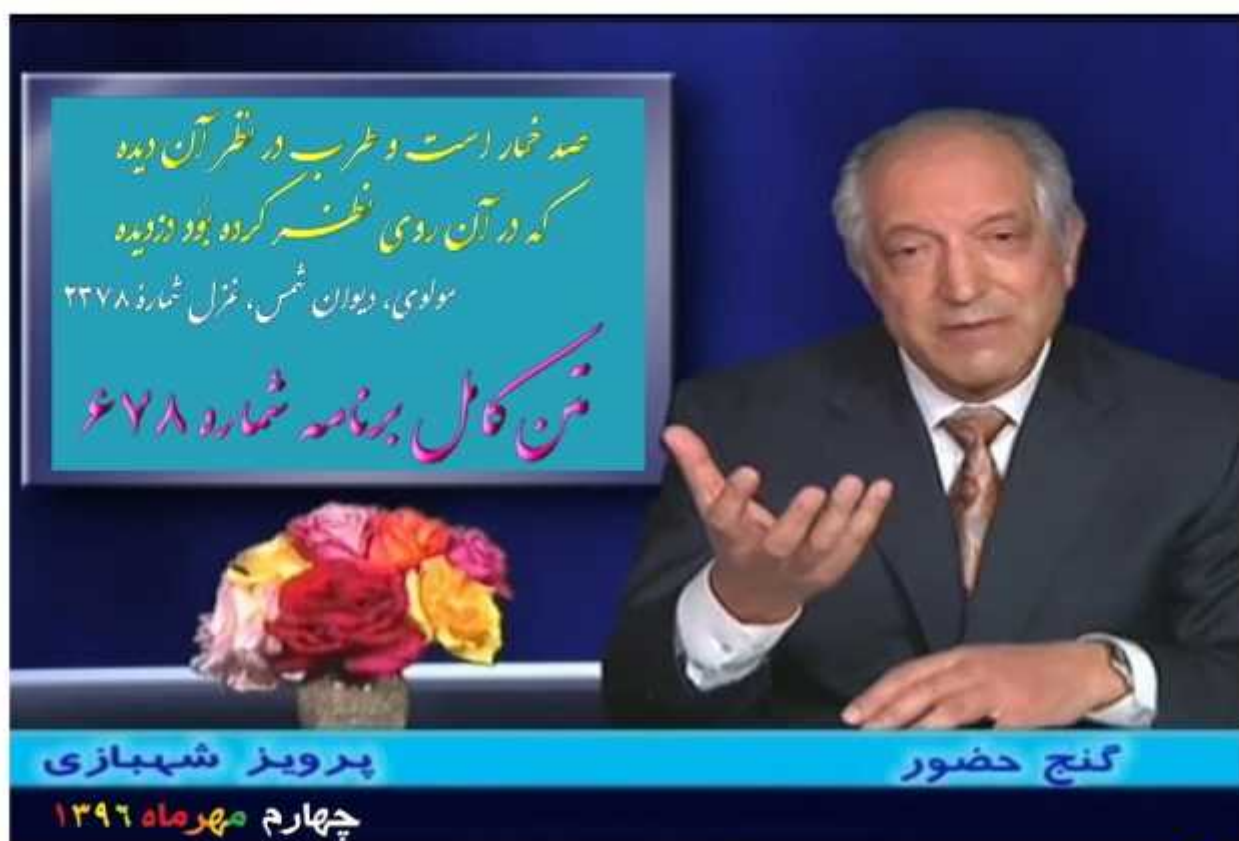


www.parvizshahbazi.com

متن کامل برنامه شماره ۶۷۸

گنج حضور - پرویز شهبازی



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بپافریند، فرمائش این است که می گوید: باش، پس می شود



صد خمار است و طرب در نظر آن دیده
 که در آن روی نظر کرده بُود دزدیده
 صد نشاط است و هوس در سر آن سرمستی
 که رخ خود به کف پاش بُود مالیده
 عشوه و مکر زمانه نپذیرد گوشی
 که سلام از لب آن یار بُود بشنیده
 پیچ زلفش چون ندیدی، تو برو، معذوری
 ای تو در نیک و بدِ دور زمان پیچیده
 نی تراشی است که اندر نی صورت بدمد
 هیچ دیدی تو نیی بی نفسی نالیده؟
 گربداند که حریف لب که خواهد شد
 کی برنجد ز بریدن قلم بالیده؟
 گریپرسند چه فرق است میان تو و غیر
 فرق این بس که تویی فرق مرا خاریده
 جرعه‌ای کُنْ فیکون بر سر آن خاک بریخت
 لبِ عَشَّاقِ جهان خاکِ تو را لیسیده
 شمس تبریز تو را عشق شناسد نه خرد
 بر دم باد بهاری نرسد پوسیده



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۳۷۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۸

صد خمار است و طرب در نظر آن دیده که در آن روی نظر کرده بود دزدیده

پس می‌گوید مستی و شادی بسیار زیادی در نظر یا در بینش یا نور آن چشمی وجود دارد که بطور دزدیده یا پنهانی در آن روی یعنی در روی معشوق نظر کرده باشد، پس می‌بینید که مولانا باز هم اشاره می‌کند به تغییر دید و من تقریباً در هر جلسه مسئله انسان را مطرح می‌کنم، و برخی موقع‌ها به نظر می‌آید که حرفهای تکراری می‌زنم، ولی همانطور که می‌دانید تکرار کلید است، تکرار سبب عمیق تر شدن بینش ما می‌شود، و حتی خوب فهمیدن می‌شود.

هر موقع حرفهای بزرگان را مخصوصاً بعضی از صحبت‌های بزرگان را تکرار می‌کنیم دیدمان وسیعتر می‌شود. و بعلاوه برنامه، برنامه تلویزیونی است و چنین برنامه‌ای را از هر طبقه‌ای از مردم تماشا می‌کنند، و یک کسی ممکن است که همین امروز برای اولین بار این برنامه را تماشا می‌کند، پس آن شخص هم باید یک فهمی و درکی از برنامه گنج حضور داشته باشد. پس می‌بینید که توضیح به اصطلاح مسئله انسان یعنی ما چه مسئله‌ای را می‌خواهیم حل کنیم و چه اشکالی داریم در ابتدای هر برنامه مفید است برای هر بیننده‌ای.

بارها گفتیم که ما از جنس هوشیاری هستیم، هوشیاری همان خداست بصورت امتداد او می‌آییم به این جهان و ابتدا آن خاصیت هوشیار بودن و بینهایت بودن و ابدی بودن را هوشیارانه از دست می‌دهیم. یعنی به خواب فکر فرو می‌رویم، و بلافاصله که وارد این جهان می‌شویم درست است که از جنس خدا هستیم و اندازه ما بینهایت است، و نامیرا و ابدی هستیم ولی می‌افتیم به یک فضای دیگری که اسمش ذهن است، و برای اولین بار از پدر و مادرمان اسم‌مان را می‌شنویم اسم ما یک فکر است، و خودمان را مساوی یک فکر قرار می‌دهیم، به این کار که ما بصورت هوشیاری خودمان را مساوی فکر قرار بدهیم در واقع ابتدای ساختن یک من دیگری است.

غیر از من اصلی که بینهایت است، اندازه‌اش اندازه خدا است و از جنس ابدیت است یعنی نامیرا است، پس همین که خودش را مساوی یک فکر قرار می‌دهد، بعداً یک فکر دیگری یاد می‌گیرد بنام من، من هم یک فکر است. بعدش هم یک فکر دیگر یاد می‌گیرد بنام مال من، آن هم یک فکر است، و مفهوم چیزهای با ارزش بیرونی را که از پدر و مادرش یا اعضای خانواده و بعداً از جامعه یاد می‌گیرد بصورت مال من که بوسیله همین فکر عمل می‌شود



به خودش اضافه می‌کند. و یواش یواش یک جسم جدید می‌تند. کی می‌تند؟ شما که بصورت هوشیاری هستید. چه کسی این بدن را درست می‌کند و رشد می‌دهد چه در شکم مادر چه پس از آن؟ باز هم اصل شما که هوشیاری است، و یواش یواش آن بینهایت و حس ابدیت و نترسی، چون از جنس زندگی است، را از دست می‌دهد.

و به نظر می‌آید که همان عین خودش را یا عین همان چیز را درست می‌کند، این عین همان را درست کردن اسمش هم هویت شدن است، من کلمه هم هویت شدن را بکار بردم و بعد همانیدن را درست کردم، همانیدن یعنی همان چیز را درست کردن.

پس وقتی هوشیاری وارد ذهن می‌شود و با فکرها یک جسم جدید درست می‌کند به نظرش می‌آید که عین خودش را درست می‌کند ولی عین خودش را شما می‌دانید که نمی‌تواند درست کند چون عین خودش از جنس این جهان نیست، از جنس جسم نیست. ما از جنس جسم نیستیم، ما از جنس خدا هستیم که نظیرش را در این جهان نمی‌شود درست کرد، نظیرش فقط در ما است، و هر چیز زنده ای از او درست شده، حالا ما فقط در مورد انسان صحبت می‌کنیم.

قرار هست انسان برای این آفریده شده هوشیاری که همین الان به این ترتیب یواش یواش دارد می‌رود به خواب فکر از این خواب بیدار بشود و برگردد دوباره بسوی اصلش و روی خودش قائم بشود و هوشیار بشود، ما بصورت هوشیاری وقتی می‌خواهیم برگردیم که قرار است برگردیم راه را نمی‌توانیم پیدا کنیم برای اینکه با دید همان چیز جدیدی که درست کردیم چیز مصنوعی یا من مصنوعی یا من ذهنی می‌بینیم بر حسب او می‌بینیم و راه را نمی‌توانیم پیدا کنیم.

دید من ذهنی بسیار بسیار با دید هوشیاری یعنی دید اصلی ما فرق می‌کند، مثلاً ما وقتی آمدیم رفتیم یک من ذهنی درست کردیم من ذهنی دیدش محدود است. همانیدگی یا همانش یا همانیدن یعنی همان را درست کردن اصیل نیست پس بنابراین دیدش هم درست نیست. یعنی دید ما بصورت من ذهنی دید همانیدگی هاست یا هم هویت شدگی هاست.

این همانیدگی هم چیز با معنی است اگر جا بیفتد. این هم عرض کردم بنده درست کردم حالا ببینیم چی می‌شود. هم هویت شدگی را مردم بکار می‌برند ولی همانیدن و همانش و همانیدگی را هم می‌توانند بکار ببرند. و از آن با مسمی تر است، چرا؟ برای این که انسان بصورت هوشیاری سعی کرده عین همان زندگی را اصلش را درست کند که این چون مصنوعی است عین آن نخواهد شد. چون عین آن نیست دیدش هم فرق می‌کند این دید درد ایجاد



می‌کند و انرژی هم انرژی بد است. و سرنوشت ما این است، هر انسانی که از این خواب ذهن از این من‌ذهنی هوشیارانه یواش یواش بیدار بشود و برگردد دوباره آن بینهایت و حس ابدیت را به خود بگیرد، ولی دیدی که در ذهن پیدا کرده و چون هم هویت شدگی‌ها مرکز شده و آن چیزی که مرکز ما است، بر حسب آن می‌بینیم نمی‌گذارد.

مثلاً دید جسمی ما یعنی دید هم هویت شدگی‌های ما به ما می‌گوید که ما از جنس جسم هستیم! هوشیاری جسمی داریم پس باید جسمیت رنجش ادامه بدهیم. یعنی با دید ذهنی ما خودمان را جسم می‌بینیم در حالی که ما از جنس عدم از جنس خدا هستیم. پس من‌ذهنی با هوشیاریش با دیدش، ما بعداً برای شما از دید صحبت می‌کنیم، دید این دید نیست ها!! این چشم است، دید یعنی بر حسب چیزی دیدن، بر حسب چیزی که مرکز ماست دیدن.

مرکز ما از هر چه درست شده ما بر حسب آن می‌بینیم و حول و حوش آن زندگیمان را زندگی بیرونی مان را سازماندهی می‌کنیم، ترتیب می‌دهیم، چشم ما آن چیزی را که مرکز ما بهش می‌گوید ببین، می‌بیند. نه حقیقت را می‌بیند. من‌ذهنی حقیقت را نمی‌بیند. هر چه ما نزدیک می‌شویم به آن من اصلی یا هر موقع موازی زندگی با از طریق تسلیم قرار می‌گیریم دید ما به حقیقت نزدیک می‌شود. حتی این چشمهای ما هم چیزهای دیگری می‌بینند یک جور دیگر می‌بینند.

و بنابراین یک جورهایی که مولانا کمک می‌کند کتابهای دینی کمک می‌کنند ما باید از این دید من‌ذهنی اگر هم همیشه نمی‌شود گهگاهی رها بشویم یعنی با دید زندگی ببینیم. این کار با تسلیم صورت می‌گیرد. هر موقع شما هوشیارانه اتفاق این لحظه را بپذیرید دید شما دید زندگی می‌شود، دید هوشیاری می‌شود دید خدا می‌شود ولی تا زمانی که من‌ذهنی دارید و در آن تو هستی دید هوشیاری جسمی را دارید و دیدتان متأسفانه غلط است، حالا دید من‌ذهنی به ما می‌گوید که ما از جسم درست شدیم تازه از جسمهایی درست شدیم که مرتب در حال تغییرند، این جور دید ترس در ما ایجاد می‌کند، و ترس در همه آدمهای من‌ذهنی هست.

شما هم ممکن است بترسید، برای اینکه آن چیزهایی که در مرکزتان هست تغییر می‌کنند، بهترین حالت برای انسان این است که انسان که رفته یک شخص یک شخصیت یک فردیت بر اساس جدایی از آدمها و خدا درست کرده و در خواب آن فرو رفته بیدار بشود، بیدار بشود تماماً و بیاید عقب بکشد و تماماً از جنس زندگی بشود،



یعنی دوباره به آن بینهایت خدا زنده بشود و حس بی مرگی بکند، و بنابراین زندگی خدا از طریق ما فکر کند و عمل کند. این بهترین حالت است، و ما می‌خواهیم به آنجا برسیم.

حالا شما ممکن است، بگویید من با دید من ذهنی می‌بینم می‌ترسم، و چون جدا هستم خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم، حسادت به من دست می‌دهد و من با این دید دردهای زیادی ایجاد کردم با آن دردها هم هم هویت شدم مثل رنجیدن‌ها مثل کینه‌ها و غیره و اینها دید مرا کج و معوج کرده، اصلاً اشکالی ندارد. اشکالی ندارد ولی یک حقیقتی را باید بدانیم بدون این که بترسیم، هر موقع ما مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم و بصورت من ذهنی می‌آییم بالا می‌گوییم من می‌دانم و اراده شخص ما، شخصیت ما، من ذهنی ما جاری می‌شود به فرمان و عملمان ما دچار ضرر و زیان خواهیم شد. شرقی‌ها به این موضوع می‌گویند کارما.

کارما عکس العمل کائنات به فکر و عملی است، که بوسیله من ذهنی ما درست می‌شود. یعنی چیز بدی اتفاق خواهد افتاد. هر موقع شما موازی با زندگی هستید زندگی از طریق شما فکر می‌کند عمل می‌کند یعنی موقوف و قربانی اتفاق نیستید و مقاومت در برابر اتفاق ندارید و خرد زندگی و برکت زندگی و فر ایزدی از شما رد می‌شود. کائنات، کائنات چیه؟ کائنات یعنی مجموع هر چه هست در جهان فرم و بی فرمی، یعنی خدا و فرم یعنی مجموع جهان اظهار شده و نشده، اسمش کائنات است، کائنات به انرژی بدی که شما می‌فرستید پاسخ بد می‌دهد، انرژی خوبی که شما می‌فرستید پاسخ خوب می‌دهد.

با من ذهنی عمل می‌کنید فکر می‌کنید پاسخ بد می‌شنوید. از طریق زندگی خرد زندگی فکر می‌کنید عمل می‌کنید پاسخ خوب می‌شنوید. هر چی می‌فرستید بیرون از آن جنس به شما بر می‌گردد. این را مطمئن مطمئن باشید. حالا ما انرژیهای بد زیادی فرستادیم، در اینجا بد مطلق است، یعنی یا خرد زندگی از شما عبور می‌کند بهترین حالت است، یا نزدیک به بهترین حالت است، یا حداقل ۸۰ درصد فکر و عمل شما بوسیله زندگی صورت می‌گیرد شما عمل بیدار انجام می‌دهید، یعنی از خواب ذهن بیدار شدید یا نه بیدار نشدید اصلاً بیدار نشدید و مقاومت می‌کنید، خودتان را دانشمند می‌دانید. فکر و عمل خودتان را با من ذهنی خودتان تعیین می‌کنید. بلند می‌شوید هر لحظه. این بد است ضرر خواهید دید.

این موضوع عکس العمل کائنات را مولانا مرتب به ما گوشزد می‌کند، و امروز درباره‌اش صحبت خواهیم کرد. پس بیت می‌گوید صد سر مستی هست و شادی از جنس زندگی، در نور آن چشمی که به روی معشوق دزدیده، دزدیده از من ذهنی که من ذهنی بفهمد نمی‌گذارد، یک نظری انداخته باشد، یعنی ما یک دفعه به بینهایت او



زنده شده باشیم. یک دفعه با خدا ملاقات کرده باشیم. یعنی اصل خودمان را عمق خودمان را تجربه کرده باشیم. آن دزدیده نگاه کردن به روی او به ما نشان داده است، که دید این من ذهنی کلاً غلط است، انرژی هم بد است، و این جای موقتی بوده، اصلاً اینجا هم زندان است، هم جهنم است، پر از درد است و دید من را عوض کرده چون یکبار من شادی زندگی را تجربه کردم.

در اینجا خمار معنی بیشتر خواستن است، آن طرب را هم می‌دهد، آن خرد را هم می‌دهد، آن دید درست را هم می‌دهد، پس الان متوجه می‌شویم ما وقتی آمدیم به این جهان وارد فضایی شدیم، آن فضا دید بد دارد، انرژی بد می‌فرستد این صورت مسئله ما است.

امروز مولانا به ما با استفاده از یک آیه قرآن **كُنْ فَيَكُونُ** را یاد آوری می‌کند. **كُنْ فَيَكُونُ** یعنی باش. در مورد ما انسان معنیش این است که خدا می‌گوید باش پس می‌باشد. حالا در مورد ما چی؟ خدا هر لحظه می‌گوید باش. باش چی؟ باش آن هوشیاری که از اول بوده‌ای الان هم آن هستی، ولی زیر این شخص و شخصیت قایم شده پنهان شده، آن باش. باش آن. حالا شما می‌گویید آن باشم چی می‌شود؟ اگر آن باشی همین مطلب پیش می‌آید بی دلیل نیست آن اصطلاح **كُنْ فَيَكُونُ** را بکار می‌برد.

می‌گوید: جرعه‌ای **كُنْ فَيَكُونُ** بر سر آن خاک بریخت، یعنی روی خاک ما یک جرعه **كُنْ فَيَكُونُ** ریخته، ما خورده‌ایم. هر لحظه فرمان باش می‌آید، باش آن چیزی که از اول بودی و همیشه بودی و الان هم هستی و همه انسانها آن هستند یعنی هوشیاری و قبل از افتادن به ذهن بودید حالا با ذهن یا بی ذهن. بی من ذهنی یا با من ذهنی، برای این که یک فرمان است، شما باید هوشیاری باشید که همیشه بوده‌اید و الان هم زیر این شخص و شخصیت و فردیت و جدایی و الگوهای پرطی شده ذهنی پنهان است، حالا آن باش بدون دردهایت، یا با دردهایت. هیچ فرق نمی‌کند.

اگر با دردها باشی هر لحظه که آن می‌شوی آن هوشیاری می‌شوی فضا در اطراف دردهایت ایجاد می‌کنی و با شناسایی و پذیرش مقداری از آن می‌افتد. دوباره لحظه بعد باش آن هوشیاری با دردت یا بی دردت، دوباره آن هوشیاری در اثر پذیرش و شناسایی قسمتی از دردت و هم هویت شدگیت شناسایی می‌شود و می‌افتد. این کار رهایی است، یعنی درست است که ما زندان ذهن هستیم، درست است، که ما هوشیاری جسمی داریم ولی ببینید بزرگان دارند به ما راه پیشنهاد می‌کنند. حالا من خیلی سریع برخی از ابیات را که قبلاً خواندم، دوباره راجع به دید است، می‌خوانم برایتان که شما ببینید که اگر دید من ذهنی را شما رها کنید، که ما چسبیدیم رها نمی‌کنیم،



فکر می‌کنیم این دید از بین برود چی می‌شود. مثلاً اگر ما خودمان را، من ذهنی خودش را جدا و بصورت کاه می‌بیند در حالی که دید هوشیاری و خدایی ما را کوه می‌بیند.

چرا دید هوشیاری ما را از جنس خدا و با ریشه بینهایت می‌بیند. دید من ذهنی جدا مثل ابر مثل کاه می‌بیند. یعنی من‌های ذهنی به خودشان اعتماد ندارند. آن یکی یقین دارد، این یکی شک دارد. من ذهنی باید وابسته بشود به چیزها، چون به چیزها وابسته است و دید چیزها را دارد و آنها دارند تغییر می‌کنند، دیدش تغییر می‌کند و مرکزش در حال تزلزل است، دائماً می‌ترسد هیجانات منفی دارد. آن یکی اصلاً نمی‌ترسد، برای اینکه آن یکی تجربه بی‌مرگی است، تجربه زندگی است، زنده بودن ابدی است، چون هوشیاری نمی‌میرد. اصل ما نمی‌میرد، اصل ما چون خداست خدا نمی‌میرد. تن ما بلی می‌میرد ولی ما نمی‌میریم. پس ما می‌خواهیم دیدمان را عوض کنیم. بلی ببینید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بنیاد اوست ورشوم چون کاه، بادم باد اوست

شما چه جوری می‌بینید خودتان را؟ من ذهنی باشید کاه می‌بینید، به حرف همه واکنش نشان می‌دهی، توقع داری اگر برآورده نشود می‌رنجید، شکایت می‌کنید، واکنش نشان می‌دهید. کوهم و هستی من، بنیاد اوست. آیا می‌شود دید شما عوض شود خودتان را کوه ببینید؟ و وجود شما وجود هوشیاری بشود و براساس بینهایت خدا در این لحظه باشد؟ و اگر سبک باشید در مقابل باد اوست، یعنی وقتی خرد او، فر او، از آنور عشق او، شادی او از آنور می‌آید، خودتان را می‌سپارید و آرام و سریع حرکت می‌کنید چون از آنور می‌آید.

در حالت موازی بودن و تسلیم شما مثل کاه هستید. در حالت این که جهان تغییر می‌کند و من واکنش نشان بدهم من مثل کوه هستم، چون بنیاد من خداست. یعنی تماماً به او زنده‌ام. این موقعی است که ما رفتیم جهان و با این راه‌هایی که بزرگان نشان می‌دهند، ما در حالی که هوشیاری جسمی داریم، بعضی موقعها می‌توانیم دیدمان را عوض کنیم درست ببینیم.

و یواش یواش از طریق تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه هوشیاری ایجاد کنیم، هوشیاری ایجاد کنیم و امروز خواهیم دید که به محض اینکه شما آن هوشیاری می‌شوید که از اول بوده‌اید با درد یا بی‌درد فرق نمی‌کند، خدا پایش را می‌گذارد، توی زندگی شما و پس از آن یا در آن لحظات کنترل بدست آن است، و امروز خواهیم خواند



دوباره که ما بدون دخالت زندگی یا خدا در این لحظه در زندگیمان نمی توانیم برگردیم، نمی توانیم زندگی مان را سامان بدهیم. الان شما جوان هستید شاید به نظرتان بیاید که من ذهنی را می شود نگه دارید و آسیبهایش را نبینید، مطابق تحقیقی که من کردم این امکان ندارد.

من ذهنی جلوی سرنوشت شما را می گیرد، سرنوشت همه ما این است که هوشیارانه از خواب من ذهنی بیدار بشویم، بیاییم به یک عمقی زنده بشویم در این لحظه قبل از مردن، اگر شما بخواهید من ذهنی را نگه دارید، هوشیاریش را نگهدارید، سمش را نگهدارید، انرژی مخربی که او می فرستد به بیرون این را نگهداری و درد ایجاد کنی و با دردها هم هویت بشوی و در جهان درد ایجاد کنی ولی به ظاهر بگویی که من نه، دنبال صلح هستم، آرامش هستم. یعنی منافق بشوی بجایی نخواهی رسید، وقت را تلف نکن.

ما از بزرگان این چیزها را یاد می گیریم وقت را تلف نکنیم، شما لازم نیست که از ۲۰ سالگی به ۵۰ سالگی بررسی بعد بگویید که اشتباه کردم، ای وای من باید این کار را می کردم آن کار را می کردم. نمی شود که شما ازدواج کنید خانواده تشکیل دهید با من ذهنی، آنجا وقایع تلخی و دعوا راه بیندازید، رنجش و کینه بین دو نفر ایجاد بشود تا برسیم ۵۰ ساله بعد بگوییم که ما چرا این کار را کردیم؟

همین را داریم می گوییم که کائنات عکس العمل نشان می دهد. شما آن انرژی را که می فرستید عین آن بر می گردد به شما، مطمئن باشید که بر می گردد و زندگی شما را خراب می کند و حیف است. پس لازم است که ما گنج حضور گوش بدهیم، لازم است که به این حرفهای بزرگان عمل کنیم، خوب بفهمیم عمل کنیم، نمی توانیم جور دیگر. این حرفهایی که مولانا می زند درست است.

اگر هم دینی هستید متکی به آیه های قرآن است، آنها را دقیق بخوانید خواهید دید که این حرفهایی که ایشان می زنند و راهی که جلوی پای ما می گذارند درست است، و بینشی که شما دیدی که پیدا می کنید روز به روز درست تر می شود. نمی توانیم دید را ما یک دفعه عوض کنیم امکان ندارد، یواش یواش، الان بقیه اش را بخوانیم. بلی درست است تکراری است این بیتها، ولی سریع می خوانم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دید خود در دید دوست

فقط یادآوری می کنم، یعنی چشم ما چون با مریضی مرکز ما با من ذهنی می بیند، من ذهنی مریض است،



دیدش مریض گونه است، همیشه درد ایجاد می‌کند، ما باید برویم دید خودمان را که دید من‌ذهنی است، فنا کنیم در دید خدا، که برای همین امروز صحبت **کُنْ فَيَكُون** می‌کند. می‌گویند باش آن هوشیاری که از اول بودی و الان زیر این شخصیت ظاهری شما پنهان است، آن باش تا دید خدا بیاید زندگی شما را درست کند.

دید ما را دید او نعم العوض یابی اندر دید او کل غرض

می‌گویند که این دید من‌ذهنی را بدهیم دید هوشیاری جسمی را دید او را بگیریم که این بهترین عوض است، و در دید او همه منظور ما از آمدن به این جهان چی هست؟ در آن است، در دید آن است، همه غرض و همه مقصود همه کارهای خوب و هرچی که ما دنبالش می‌گردیم، حتی زندگی خوب و شادی و رابطه خوب با همسر و بچه‌ها و اینها در دید او است، کلی غرض در دید او است.

شما می‌خواهید استاد بشوید استاد یک چیزی، باز در دید او است، بدون دید او می‌شوی ولی دائماً چیزهای بد می‌بینی، راجع به چیزهای بد صحبت می‌کنی، راجع کارهای مخرب می‌کنی، مگر اینکه دوباره بیایی وصل بشوی، کل غرض را، هر غرضی داری در دید او است.

آیا اینها همه‌اش فانتزی است، یک چیزهای خیالی است، و خیالبافی است؟ آوردن خدا به زندگی شما بطور عملی که هر لحظه شما را کمک کند این خیالبافی است؟ یا حقیقتی دارد؟ اگر حقیقت ندارد پس این بزرگان چه می‌گویند؟ درست است که ما در من‌ذهنی نا امید هستیم. هفتاد سال است کارهای خیر می‌کنیم به نظر خودمان معنوی هستیم می‌بینیم بابا ما معنوی نیستیم ما من‌ذهنی داریم ما درد داریم ما اصلاً رها نشدیم، ما وابسته به دنیا هستیم. چرا؟ با من‌ذهنی جلو رفتیم.

آیا امکان دارد بچه ۱۵ ساله شما ۲۰ ساله شما، یا یک انسان ۴۰ ساله به حضور برسد؟ و دید زندگی را پیدا کند و دید خدا را پیدا کند و جریان خرد از او رد بشود؟ بلی. بلی، پس چی داریم می‌گوییم. به شرط این که با دید من‌ذهنی و با تکنیکهای من‌ذهنی با زرنگی‌های من‌ذهنی با انرژی مسموم من‌ذهنی، انرژی درد آلوده من‌ذهنی با دید غلط من‌ذهنی که من می‌دانم و هر لحظه بلند می‌شود، جلو نرود. همین را می‌گویند:

طفل تا گيرا و تا پويا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

یعنی تا طفل یعنی بچه ما تا کوچک بود گردن باباش می‌نشست وقتی می‌رفت. یعنی ما هم نیامدیم دست و پا پیدا کنیم و بگوییم می‌دانیم و ما می‌توانیم فکر کنیم و عمل کنیم پدرمان یعنی خدا داشت کارهای ما را راست و



ریست می‌کرد. ولی همین که آمدیم من‌ذهنی درست کردیم گفتیم من می‌دانم، قضاوت کردیم، بد و خوب کردیم در داخل این ذهن فکر کردیم و با دید این جلو رفتیم و دید خودمان را به دید زندگی ترجیح دادیم، کار خراب شد. بلی، می‌خواهیم برگردیم دوباره سوار گردن بابایمان سوار بشویم.

توجه می‌کنید این هوشیاری است، رفته دست و پا درست کرده واسه خودش، می‌خواهیم آن دست و پا را بریزیم، هوشیارانه بشناسیم و این با باش یعنی باش آن هوشیاری که از اول بودی، و نگذارید بگویید که حالا من باید این دردهایم را بریزم، نه هر لحظه شما آن هوشیاری می‌توانید بشوید از طریق پذیرش اتفاق این لحظه، هر موقع شما آن هوشیاری می‌شوید، خدا قدم می‌گذارد به جهنم شما امروز توی قصه می‌خوانیم.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود در عنا افتاد و در کور و کبود

وقتی فضولی کردیم، یعنی دانشی یاد گرفتیم، با آن دانش هم هویت شدیم، یا همانیده شدیم آن شد مرکز ما، بر حسب آن دیدیم و فکر کردیم و عمل کردیم و آن دید زندگی را گذاشتیم کنار، فضول شدیم. در عنا، عنا یعنی رنج و سختی، در سختی افتادیم و کور شدیم و از بس خودمان را اینور و آنور زدیم کبود شدیم. کور و کبود را مولانا در توصیف من‌ذهنی بکار می‌برد، حقیقتاً هم کور است، هم کبود است. ما از بس خودمان را اینور و آنور زدیم در ذهن، که به جایی هم نرسیدیم، در عین حال که بینش جسمی داریم خیلی هم سختی کشیدیم.

جانهای خلق پیش از دست و پا می‌پريدند از وفا اندر صفا

قبل از این که ما بیاییم به این جهان و بگوییم که من با فکر مساوی هستم و بیفتیم من‌ذهنی درست کنیم وفا داشتیم یعنی به اصلمان به روز الست که از ما پرسیدند ما از جنس خدا هستیم؟ گفتیم بلی. هر موقع شما وفا کردید تا حالا، به صفا افتادید. الان هم هوشیاری می‌توانیم وفا کنیم. دست و پا را بیندازیم، دست و پای من‌ذهنی را، اخیراً یک شعر خواندیم گفت: مثل ملائک بگو نمی‌دانم، تا از دانشی که او در این لحظه در اثر تسلیم به شما می‌دهد استفاده کنی، تا دست تو را بگیرد. همین که بگویی نمی‌دانم، قضاوت نکنی خوب و بد نکنی آنجا هستی.

چون بامرا هبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

این را قبلاً خوانده بودیم، گفت فرود آیید همین که ما خودمان را با فکر مساوی کردیم چون گفتم دوباره تکرار اینها هیچ ضرری ندارد، وقتی خودمان را مساوی اسم‌مان کردیم، که اسم‌مان یک فکری بود از پدر و مادرمان



شنیدیم و بعد این اسم مان را فهمیدیم که با کلمه من یکی است، این دو تا را یکی کردیم، ابتدای تنش من ذهنی شروع شد و این مال منه آن مال منه و آن مال منه با یک ارتباط نامرئی چیزها را بخودمان بند کردیم.

این کار اسمش همانیدگی است، هر چیزی را که مال خودتان کردید به آن هویت دادید، هوشیاری این خاصیت را دارد که بیاید به این جهان، برود به ذهن، یک فکری را بصورت جسم تجسم کند و به آن حس هویت بدهد، یعنی بگوید من این هستم. حالا می‌خواهیم عکسش را عمل کنیم با شناسایی، آنموقع نمی‌دانستیم. وقتی این کار را کردیم خدا به ما گفت که دیگر نه بینهایتی و نه آگاه به ابدیت برو تو، برو توی فکر، یک چیز ساخته شده فکری، بلی گفت فرود آید جسم شدیم. و وارد بند بشوید یعنی زندان بشوید و تا آن موقع نمی‌دانستیم خشم چیه؟ حرص چیه؟ خوشحالی چیه؟

خرسندی خوشحالی به خاطر آن چیزی که زیاد می‌شود و آن در مرکز ماست. مثل پول، ما الان با پول هم هویتیم با مقام دنیا هم هویتیم. هم هویتیم یعنی فکر می‌کنیم اینها ما هستیم، به پول حس هویت دادیم، به مقام حس هویت دادیم، به چیزهای خانه مان حس هویت دادیم. خودمان را جسم می‌بینیم، فرزندان را هم جسم می‌بینیم، آن را یک جوری به خودمان مربوط کردیم، می‌گوییم من این من ذهنی م آن هم یک تصویر ذهنی است، آن مال من است، با همان فکر مال من، این اسمش هم هویت شدگی یا همانیدگی است. بچه مال شما نیست، مقام هم مال شما نیست، حالا.

چیزی که مهم است، که امروز می‌خوانیم در اثر تسلیم شما آن چیزی می‌شوید که از اول بوده‌اید. بنابراین یک لحظه این شخص و شخصیت و فردیت را جدا شدگی و هم هویت شدگی می‌رود کنار، شما همین هوشیاری می‌شوید و بصورت حضور ناظر ذهن تان را هم هویت شدگیتان را نگاه می‌کنید. این همان باش است، شما آن چیزی می‌شوید که از اول بوده‌اید. و در اینجا است که خدا پایش را می‌گذارد به جهنم شما و جهنم شما ساکت می‌شود. یک لحظه ساکن می‌شود، نمی‌سوزند هم.

حالا با این کار شما شناسایی می‌کنید آن چیزی را که هم هویت شدید. یک دفعه با شناسایی و پذیرش شما هم هویت شدگی را همانیدگی را قیچی می‌کنید. یعنی به محض اینکه شناسایی می‌کنید، می‌پذیرید، این بند هم هویت شدگی یا همانیدگی پاره می‌شود. پس کار شما از بین بردن قسمتی از وجودتان نیست، کار شما کشتن نفس تان نیست بلکه پاره کردن هم هویت شدگی با همانیدگی‌ها است. شما می‌گویید که من از جنس خدا هستم من از جنس این باورها نیستم، پس تشخیص می‌دهید می‌شناسید که با یک سری باورها همانیده شدید، یعنی به



آنها حس هویت را شما تفویض کردید. حالا از آنها پس می‌گیرید با شناسایی یا قیچی می‌کنید همانیدگی را، به محض این که پاره می‌کنید، هنوز می‌تواند بماند، یعنی دردهای ما موقعی درد می‌شوند و عذاب می‌دهند به ما، که ما با آنها همانیده هستیم یا هم هویت هستیم.

شما می‌بینید اشتباهاً بچه تان می‌آید یک چوبی را می‌زند به سر شما درد هم می‌آید، ولی چون شما باهاش هم هویت نیستید عذاب نمی‌شود، درد می‌آید ولی یک درد نامطلوبی است، ولی به عذاب تبدیل نمی‌شود. این کسانی که ورزشهای رزمی می‌کنند با لگد می‌زنند همدیگر را، خیلی درد می‌آید، ولی چون باهاش هم هویت نیستند، فقط یک درد نامطلوبی است، ولی عذاب نیست. فرق دارد با یکی آدم را کتک زده و آدم خشمگین است، و با آن درد هم هویت است. توجه کنید شما به این که اگر شما با چیزی هم هویت نباشی، آن درد آنجا یک احساس نامطلوب هست حتی رنجشهای شما و کینه‌های شما می‌توانند آنجا باشند.

ولی شما اجازه بدهید زندگی روی شما کار کند. شما نباید دچار این اشتباه بشوید که من همه این چیزها را باید از بین ببرم. نه، همه آن چیزها را زندگی از بین می‌برد. زندگی می‌اندازد. شما حتی این لحظه با وجود دردهایتان می‌توانید زندگی بکنید. به شرطی که بدانید همانیدگی یا هم هویت شدگی یعنی عین همان را ساختن غلط بوده و مصنوعی بوده و موقتی بوده و شما نظیر خودتان را نمی‌توانید بسازید، نظیر شما باید بیاید بیرون اندازه‌اش بینهایت است، و آن چیزی که ساختید محدودیت است، چیز کوچولویی است، و شما آن تو جا نمی‌شوید این را تشخیص می‌دهید. و از هر فرصتی استفاده می‌کنید برای تسلیم شدن، برای شناسایی و پذیرش برای این که آن فرمان باش را اجرا بکنید.

باش آن هوشیاری که از اول بودی بصورت آن آمدی و الان هم آن هستی، ولی زیر این چیزهای ظاهری و هم هویت شدگیها پنهان است، آن باش. همین که آن باشی من کارها را درست می‌کنم زندگی می‌گوید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸)

گفتیم: همه از بهشت فرود آیید؛ پس اگر هدایتی از من بسوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی

از بهشت فرود آیید یعنی از حالت بینهایت و حس ابدیت خدا از اینجا بفرمایید بروید. چرا؟ خودمان را مساوی محدودیت کردیم، پس اگر هدایتی از من بسوی شما رسید، حالا ما رفتیم افتادیم توی من‌ذهنی هوشیاری جسمی داریم یکی می‌آید، به ما می‌گوید بابا این هوشیاری هوشیاری اصیل نیست این دردها و درد ایجاد کردند و



انباشتن‌ها درست نیست. اینطور که تو رفتار می‌کنی و حرف می‌زنی فکر می‌کنی روز به روز زندگی شما را خراب می‌کند، با این فکر کردن‌ها و با این عمل کردن‌ها تو نمی‌توانی مسائلت را حل کنی. ما قبول نمی‌کنیم. هی ما می‌گوییم می‌دانیم من می‌دانم، من می‌دانم، پس هدایت را هم نمی‌پذیریم. آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی. ما چون نپذیرفتیم هم بیم داریم هم اندوه، برای اینکه من ذهنی را حفظ کردیم. دوباره تکرار می‌کنم این بیتها را از شما خواهش می‌کنم اینها را بنویسید یک جایی بزنید هر روز بخوانید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است آن که دید دوست است

که گفته آدمی دید است، دید آدمی از مرکز آدم می‌آید، اگر شما همانیده با چیزهای این جهان هستید، دیدتان دید این جهانی است، دید چیزها است، چون اینها تغییر می‌کنند، شما خواهید ترسید، اگر خواهید ترسید نخواهید توانست درست زندگی کنید، حتی از پولتان لذت ببرید از داشته هایتان لذت ببرید، رابطه درستی با کسی برقرار نکنید، اگر بترسید، اگر بترسید کنترل خواهید کرد هم بچه تان را هم همسرتان را، بقیه اش که پوست و گوشت و فکر و هیجان یعنی دید در اینجا دید زندگی است.

دید آن است آن که دید دوست است، مشخص است یعنی دیگر، دید آن است که شما این من ذهنی را بکنی بیندازی دور و مرکز شما از جنس خدا بشود و بینهایت بشود. و دید آن و خرد آن و فکر آن و آن که آن فضا زندگی شما را اداره کند این درست است. آن موقع شما در جهان نیکی ایجاد می‌کنید، هر چی ایجاد می‌کنید بی درد خواهد بود و با خرد زندگی ایجاد خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷

چونکه دید دوست نبود، کور به دوست، کو باقی نباشد، دور به

می‌گوید اگر دید دوست نباشد یعنی دید خدا نباشد، دید من ذهنی است در این صورت آدم بهتر است کور باشد. دوستی که باقی نباشد، یعنی از جنس باقی نباشد بی مرگ نباشد، یعنی از جنس خدا، فقط تنها چیز که بی مرگ است، خداست، پاینده است، پایا است، جاودانه است. دوست، کو باقی نباشد، دوستی که جاودانه نباشد کدام دوست است؟ همه دوستانی که شما با ذهنتان تجسم می‌کنید. همین پول، همان تصویر ذهنی آدمهای دیگر، همین مستغلات، هر چی که شما توی فکرتان می‌آید، اینها باقی نیستند. دوست، کو باقی نباشد، دور به، بهتر



است که دور باشد. اینها دوست نیستند که، پس شما می‌بینید که تنها دوست شما مرکز شماست، که باید از جنس جاودانگی باشد. برای همین اینها را می‌خوانم، اگر دید شما دید هوشیاری جسمی است، مواظب باشید. مواظب باشید کائنات هر چه فرم است در جهان و بی فرمی، خدا و موجودات این جهان، هر چی که خلق شده واکنش نشان می‌دهد، وقتی شما انرژی بد من‌ذهنی را می‌فرستید، شما بیایید آشتی با اتفاق این لحظه را تمرین کنید، هر لحظه دیدید دارید ستیزه می‌کنید مقاومت می‌کنید یادتان بیفتد که باید با اتفاق این لحظه آشتی کنید، آشتی با اتفاق این لحظه تسلیم خدا شدن است.

این هم در نظر بگیرید که اتفاق این لحظه را خدا یا زندگی در زندگی شما ایجاد می‌کند، این هم دید بد است که شما فکر می‌کنید اتفاقات را مردم ایجاد می‌کنند، اگر یک اتفاق بدی برای شما بیفتد شما یا خودتان را ملامت می‌کنید یا یک کسی را پیدا می‌کنید می‌اندازید گردن او، حالا کس ممکن نباشد سیستم باشد یا سازمانی باشد. نیست اینطور، نیست، این عکس العمل آن انرژی بدی است که ما فرستادیم و ما من‌ذهنی بدی داشتیم متوجه نبودیم. این جور ابیات خیلی بیدار کننده است، این هم داشتیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است آن چیز است

یعنی آدمی فقط دید است، بقیه‌اش گوشت و پوست است، یعنی این گوشت و پوست و فکر و هیجان و هر چی که به ذهن می‌آید، آدمی اینها نیستند. چشمش هر چی می‌بیند یعنی با هر چی هم هویت شده، شما اگر با خدا هم هویت بشوید آن در مرکزتان است، اگر آن هوشیاری بشوید که از اول بودید آن در مرکزتان است، اگر با چیزها هم هویت بشوید چیزها مرکزتان است، واضح است.

هم توانی کرد یا نعم‌المعین دیده معدوم بین را هست بین

حالا این ابیات را خواهش می‌کنم خوب به خاطر بسپارید، می‌گویند فقط تو می‌توانی، یعنی شما الان می‌گویید مطمئن هم باشید که شما با من‌ذهنی نمی‌توانید کاری بکنید. باید اجازه بدهید یک جوری پای زندگی یا خدا به زندگی شما باز بشود، یعنی بهترین کمک کننده (نعم‌المعین یعنی بهترین کمک کننده).

دیده معدوم بین را هست بین، دیده معدوم بین همین دیده من‌ذهنی است، من‌ذهنی معدوم بین است، یعنی دیدش بدرد نمی‌خورد، آن چیزی که من‌ذهنی می‌بیند توهم است، به عبارت دیگر اگر هم هویت شدگی‌ها مرکز



شماست با آن دید جهان را می‌بینید، شما معدوم بین هستید. اما این دید را، دید هوشیاری جسمی را فقط می‌گویید که خدا می‌تواند هست بین بکند. هست در اینجا همان بی‌فرمی است، همین باز شدن فضا است، مثالش این فضا است. فضا بی‌انتها است، هوا نه ها!! آنجا که زمین قرار گرفته، ماه قرار گرفته و بقیه ستارگان قرار گرفته اند در یک فضای خالی است، آن فضای خالی، خالی است.

دل ما شبیه آن می‌تواند بشود، فضای خالی می‌تواند بشود، نه چیزهایی که با ذهن ما می‌توانیم تجسم کنیم و به آنها هویت بدهیم و آن را مرکزمان قرار بدهیم. این کار اگر بکنید، این کار سبب واکنش زندگی خواهد شد و آن واکنش بد است، یعنی شما هر لحظه یک چیز بدی را می‌فرستید باید یک چیز بدی را دریافت کنید. ما آن بدحالی‌ها حتی مریضی‌هایی که ممکن است داشته باشیم، واکنش کائنات در مقابل جدل و ستیزه ما، مقاومت ما، دگم بودن ما، جمود مرکز ما است، ما نگذاشته‌ایم آن فر ایزدی، عشق ایزدی، شادی ایزدی، برکت ایزدی وارد چهار بعد ما بشود.

از اول که شروع کردیم که خودمان را مساوی اسم مان کردیم، این من‌ذهنی را شاخ و برگ بهش دادیم و دیگر تا آنجا که از دیگران هم یاد گرفتیم، وقتی جدا شدیم غیر مقایسه برای ارزیابی خودمان چیز دیگر در اختیار نداشتیم. همیشه سعی کردیم بهتر از دیگران بشویم، پول ما بهتر از دیگران باشد اگر هم نداریم باز هم بهتر از دیگران بشویم و مقایسه با دیگران و بعضی موقع‌ها حتی عیب و ایراد پیدا کردن برای دیگران، خرابشان بکنیم بهتر بنظر بیاییم، اینها خنده دار است از دید زندگی. برای همین در بیت اول غزل گفت، گفت یک لحظه اگر ببینی خنده‌ات می‌گیرد به این کارهایی که من‌ذهنی می‌کند. ولی دیده معدوم بین را کی می‌تواند عوض کند؟ می‌گوید فقط تو می‌توانی. پس باید راه خدا به زندگی باز بشود.

دیده‌ای کواز عدم آمد پدید ذات هستی را همه معدوم دید

یعنی دیده‌ای که جهان بینی که از من‌ذهنی و هوشیاری او و هوشیاری جسمی پدید می‌آید، همه ما آن را داریم متأسفانه، ذات خدایی را ذات هستی را، همه معدوم می‌بینیم. ما چه می‌بینیم با من‌ذهنی؟ هر چه که فکر می‌تواند ببیند و با آن هم هویت شده آن را می‌بیند. آقا این آقا یا خانم پولش چقدر است؟ چقدر زیباست؟ چند سال دارد؟ جوان است، یا پیر است؟ ازدواج کرده؟ بچه‌هایش موفق هستند؟ نیستند؟ خودش ورشکسته است یا ثروتمند است؟ اینها را، مقامش چی است؟ چه کاره است؟ مبنای مقایسه ما اینها هستند، اینها همین مشخصات فردی و



ظاهری و فناپذیر ما است، اینها که بدرد نمی خورند. اینها بدرد هوشیاری و دیدن ذات اصلی خودمان یا خدا بدرد نمی خورند، این دید، دید معدوم بین است،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۸

صد نشاط است و هوس در سر آن سرمستی که رخ خود به کف پاش بُود مالیده

می گوید، صد علامت بساری است، نشاط زیاد و هوس برای سازندگی یعنی میل به سازندگی اشتیاق به سازندگی هست در سر آن سرمستی که بتواند رخ خودش را به کف پای تو مالیده باشد. یعنی این قدر متواضع باشد این قدر شناخته باشد هم هویت شدگی هایش را و پذیرفته باشد. این قدر قیچی کرده باشد این همانیدگیها را که من ذهنی اش به صفر رسیده باشد.

باز هم توجه کنید این گسستن و پاره کردن اتصال همانیدگی است، یعنی هم هویت شدگی است، نه از بین بردن نفس شما. حتی شما از یکی رنجش دارید می توانید، باید بیندازید، ولی می گوئید حالا نمی توانم بیاندازم آن جلو زندگی شما را نمی گیرد، اگر با آن هم هویت نشوید.

شما بهش هویت دادید یعنی قسمتی از وجودتان به آن بستگی دارد، وابسته به آن هستید، قسمتی از وجودتان در آن به تله افتاده، شما چسبیدید به آن ، شما از طریق مال من فکر می کنید آن چیزی است، که باید مال شما باشد و است و هویتی بهش تفویض کردید و این هویت را می توانید با پاره کردن این همانش پس بگیرید. شما می توانید بگیرید. در نتیجه سرتان سرمست می شود، سر به دل به مرکز وابسته است، فکرایتان خلاق بشود. این لحظه فکرای ما را زندگی ایجاد کند چه جور فکرای می شوند؟ همه شادی بخش، همه خلاق، همه نیک. و رخ ما اگر به کف پای او مالیده بشود، یعنی من ذهنی مان صفر شده، حداقل یک لحظه، یک لحظه صفر بشود، یک لحظه شما شناسایی کنید که: مرتب قضاوت می کنید و بد و خوب می کنید. یک لحظه شناسایی کنید که شما با چیزهای آفل هم هویتید و اینها در مرکز شماست. یک لحظه.

یک لحظه توهمی بودن این وجود من ذهنی را درک کنید ولی با آن دید، یک لحظه بطور کامل و بدون قید و شرط اتفاق این لحظه را بپذیرید، یک لحظه ، خوب اگر شما رخ خودتان را به کف معشوق مالیدید و از انجا هم بلند نمی شوید، خوشا به حالتان، ولی یک دفعه یادتان می رود دوباره بلند می شوید خشمگین می شوید و می گوئید من و عقل من و من می دانم، اینها دست می دهد. شما می توانید خودتان را زیر نور افکن قرار بدهید بگوئید که این



کارها درست نیست من می‌کنم، من دارم انرژی بد می‌فرستم، من دارم روابطم را خراب می‌کنم، با همین که می‌گویم من می‌دانم. ممکن است به لفظ نگوئید همین مقاومت و قضاوت و آن چیزی که از صورت ما پیداست و ساطع می‌شود همه را نشان می‌دهد. و منافق بودن خودمان ببینیم که در سرمان به حرفمان، می‌گوییم من آرامش می‌خواهم حتی در خانواده، من در این خانواده چهار نفره آرامش می‌خواهم. می‌خواهم با همسرم واقعاً گل بگویم گل بشنوم، صلح داشته باشم آرامش داشته باشم این را سر می‌گوید.

مرکز از جنس ترس و کنترل است، از جنس حرص است، از جنس هوشیاری جسمی است، درد است، هم هویت شدگی‌ها قیچی نشده اند در نتیجه این بسوی این می‌رود سر هم یک چیزهای می‌گوید. آن چیزهای که می‌گوییم عمل می‌شود یا آن چیزی که مرکز ما را می‌برد؟ آن چیزی که مرکز می‌برد، ما هزارتا حرف می‌زنیم، مرکز ما را یک جای دیگر می‌برد نمی‌گذارد، به حرف می‌گوییم من نمی‌خواهم اوقات تلخی بکنم یک دقیقه بعد یادم می‌رود اوقات تلخی می‌کنم.

و این سیستم باید اینطوری باشد، تا ما از این سیستم بجهیم بیرون، تا شما نا امید بشوید که بگوئید که من باید رها کنم این را تا زمانی که این تو هستم نمی‌توانم زندگی کنم. کسی باید شما را متقاعد کرده باشد دیگران هم نمی‌توانند، شما باید خودتان را متقاعد کرده باشید که من توی این فضای ذهن اگر بمانم نمی‌توانم زندگی کنم. زندگی من زندگی نخواهد شد. رابطه ام با همسر با بچه‌هایم با مردم بهم خواهد خورد، بدنم مریض خواهد شد، برای اینکه این انرژی بد است، شما باید خودتان را متقاعد کنید، با همین طرز دید عوض کردنها.

عشوه و مکر زمانه نپذیرد گوشی که سلام از لب آن یار بُود بشنیده

می‌گوئید که گوشی که سلام از لب خدا شنیده، دیگر فریب (عشوه در اینجا فریب است) و حيله و تزویر زمانه را نمی‌پذیرد. عشوه و مکر زمانه چیه؟ آن هم از دید می‌آید. این دید که با تغییر اتفاقات من به زندگی خواهم رسید، زندگی در اتفاقات است، یعنی اتفاقات محیطی من یک جوری بالاخره تغییر خواهد کرد، یک اتفاق شگفت انگیزی خواهد افتاد که زندگی و بی سرو سامانی من درست بشود. این مکر زمانه است. یکی دیگر از عشوه‌ها و فریب‌های زمانه، زمانه یعنی چیزی که با زمان تغییر می‌کند، چیزی که با زمان تغییر می‌کند اتفاقات است.

از شما سؤال می‌کنم زندگی در اتفاقات است یا زندگی از آنور می‌آید؟ خرد در اتفاقات است یا زندگی یا خرد از آنور می‌آید؟ کدام یکی است؟ شما در این لحظه موازی باید با زندگی بشوید که فرّ ایزدی و خرد ایزدی و شادی



زندگی و خاصیت زنده کننده زندگی بیاید به وجود شما بریزد و از طریق شما به جهان بریزد، آن جهان را سامان می‌دهد؟ یا من ذهنی را نگه داریم انرژی بد بفرستیم و اتفاقات تغییر کنند؟

هی بگوییم من، من بگویم من، تو بگویی من، همه بگویند من من من و به این ترتیب اتفاقات تغییر کنند، این اتفاقات اتفاق نیکی خواهد بود؟ چه جور انرژی به این اتفاقات می‌افتد که وقتی آدمهای خشمگین، من دار، آنهایی که قطع‌اند از زندگی، خرد زندگی به فکر و عمل آنها نمی‌ریزد، خواهند بود؟ آن اتفاقات چه جور اتفاقی خواهند بود؟ آیا پیش بینی این اتفاقات سخت است؟ اگر آدمهای پر از کینه پر از خشم تصمیم می‌گیرند، این اتفاقات اتفاقات خوبی خواهد شد؟ به فکر و عملشان خرد زندگی می‌ریزد؟ یا اینها عشوه و مکر زمانه را می‌شنوند؟

یک بار می‌گوید، زندگی یا خدا به شما سلام کرده باشد! چه جوری سلام می‌کند؟ یک بار شما هوشیارانه و آگاهانه همان هوشیاری بشوید که از اول بودید، یک بار از زیر این انباشتگی فکرها که زیرش مدفون شدیم ما بصورت هوشیاری، بیرون بیاییم و آگاهانه همان هوشیاری بشویم که بودیم یک لحظه، آن موقع شما به خدا سلام می‌کنید و آن هم سلام شما را می‌گیرد.

هر لحظه که تسلیم می‌شوید و هر لحظه که با اتفاق این لحظه آشتی می‌کنید خدا به شما سلام می‌کند. در آن صورت گوش شما فریب تغییر اتفاقات را نمی‌شنود، نمی‌پذیرد. شما مرتب منتظر اتفاقات آینده نیستید. عشوه و مکر زمانه یعنی وابستگی به آینده، این فریب و حيله این دنیا است که ما را متقاعد کرده که در زندگی ما یک اتفاقی خواهد افتاد که ما خوشبخت بشویم. اتفاقاً اتفاقی که باید بیفتد افتاده.

که پایین می‌گوید، می‌گوید: جرعه **كُنْ فَيَكُونُ** را به خاک ما ریخته، آنموقع که انسان شدیم ما، اتفاق اصلی افتاده، وقتی ما بصورت هوشیاری آمدیم که می‌تواند وارد فضای فکر بشود، وقتی تبدیل به موجودی شدیم که اراده آزاد دارد، می‌تواند شناسایی کند، می‌تواند تصمیم بگیرد، می‌تواند انتخاب کند، آن اتفاق افتاده دیگر.

شما کافی است آن هوشیاری باشید که هر لحظه، از اول بوده‌اید، می‌توانیم باشیم. هر لحظه او به شما می‌گوید باش، آن هوشیاری و شما می‌شوید، که البته ما نمی‌پذیریم گوش نمی‌دهیم، ما متوجه می‌شویم که این فریب زمانه است که ما از اتفاقات زندگی بخواهیم. از آدمها زندگی بخواهیم، از چیزها زندگی بخواهیم، از دنیا زندگی بخواهیم. چقدر دهانمان باز است که چه اتفاقی می‌افتد؟ هان چی گفتند اخبار چی گفته؟ اخبار چی می‌خواهد بگوید؟ لحظه به لحظه شما باید تسلیم بشوید، اجازه بدهید این خرد زندگی وارد وجود شما بشود. لحظه به لحظه این خرد زندگی شما را درست می‌کند. شما منتظر اتفاق نباشید. همه حواس ما به این است که این لحظه



من موفق به این می‌شوم که تسلیم بشوم و این آب زندگی و این شراب زندگی از من عبور کند. دارد عبور می‌کند؟ یا من ستیزه می‌کنم، مقاومت می‌کنم؟ من الان هوشیاری جسمی دارم؟ یا هوشیاری حضور دارم؟ این سؤال را بکنیم؟ اگر دیدید هوشیاری حضور دارید دارد رد می‌شود آن دارد کار می‌کند. شما اگر این کار را بکنید پس از یک مدتی خواهید دید که دردهای شما شفا پیدا می‌کند، رنجشهای شما دارد می‌ریزد، امتحان کنید. پس شما عشو و مکر زمانه یعنی تغییر اتفاقات را نمی‌پذیرید. من مطمئنم که شما سلام از لب یار شنیدید.

پیچ زلفش چون ندیدی، تو برو، معذوری ای تو در نیک و بدِ دورِ زمان پیچیده

می‌گویند تو پیچ زلف معشوق را ندیدی، پیچ زلف یعنی ظرافت وجود معشوق، زیبایی معشوق، یعنی تو آن زیبایی را و شادی اصیل زندگی را حس نکردی تا حالا، خوب اگر نکردی تو معذور هستی! تو ندیدی. آیا دچار کارما نخواهی شد؟ دچار عکس العمل کائنات نخواهی شد؟ اتفاقات بد برای شما نخواهد افتاد؟ چرا خواهد افتاد. ولی اگر گوش نمی‌دهی به این چیزها، گوش نده، چون نچشیدی.

اگر هنوز معتقدی که با من ذهنی و هوشیاری و با ترس و خشم جهان را درست کرد برو دنبال کارت، کارهای خودت را بکن. مولانا می‌گوید نمی‌شود. می‌گویند ای که تو در داخل این فضای ذهن، هی قضاوت می‌کنی، نیک و بد می‌کنی، قضاوت می‌کنی، نیک و بد می‌کنی، این نیک است، این بد است، این خوب است، این بد است، ... این خوب است، این بد است، اتفاق می‌افتد، دور و زمان یعنی همین اتفاق می‌افتد، این اتفاق خوب است، این اتفاق بد است، آیا حقیقتاً با دانش من ذهنی که اینقدر محدود است، و اتفاقات هم زندگی بوجود می‌آورد ما می‌توانیم بفهمیم که اتفاق خوب است؟ یا بد است؟

در واقع کار را ما خیلی ساده لوحانه کردیم، ما با یک سری چیزها هم هویتیم هر اتفاقی که آن هم هویت شدگی‌ها را زیاد می‌کند ما می‌گوییم خوب است، هر چی کم می‌کند ما می‌گوییم بد است، ولی توجه کنید که آن طوری که ما داریم پیش می‌رویم، همه این هم هویت شدگی‌ها بهم خواهد ریخت، یعنی شما حتی اگر هم که تصمیم بگیرید بگویید که من به این چیزها گوش نمی‌دهم، من این همانیدگی‌ها را می‌خواهم نگه دارم و همینطوری زیاد می‌کنم و هم هویت می‌شوم همانیده می‌شوم به کسی هم ربطی ندارد. ببینید شما دارید از نردبانی می‌روید بالا که این نردبان منیت است، مطمئن باشید که دیرک‌هایی هم درست کردیم که این را نگه دارد، یک روزی یکی از این ستون‌ها می‌پوسد آنکه وقتی پوسید همه‌اش بهم می‌ریزد. یعنی انسانی را در نظر بگیرید که حتی از نظر مالی در



سن ۶۰ سالگی ورشکسته بشود، روابطش خراب بشود بدنش مریض بشود، خودش اعصابش خرد باشد، خشمگین باشد، هنوز پر از حرص باشد، گیج باشد بی رمق باشد.

مطمئن باشید برای چی ما برویم به آن سمت؟ برای چی در داخل فضای ذهن ما هی قضاوت کنیم؟ یک اسم رویش بگذاریم بد و خوب کنیم. با دانش محدودی که یاد گرفتیم باهاس هم هویت شدیم یا شرطی شدیم، این کار چیه؟ یک اسمی روی آن بگذاریم، بگوییم ما دینداریم شما کافرید، ما خوب هستیم شما بد هستید، شما دشمن ما هستید، هر کسی این باورها را داشته باشد با آنها هم هویت باشد، در مرکز شان قرار داشته باشد اینها دوست ما هستند بقیه دشمن ما هستند، فکر می کنید این درست است؟ به نظرت می آید این درست است؟ به نظر شما می آید این درست باشد؟ عقل بچه هم می گوید این درست نیست.

آن موقع یک منبعی است، بنام زندگی، که در این لحظه می خواهد تعیین کند شما چه فکری بکنید و چه عمل کنید، ببینید که چه جوری است در حالت ایده آل اینطوری است. در حالت ایده آل ما موازی با خدا هستیم هر لحظه او به شما می گوید که چه فکری بکنید چه عملی بکنید، این حالت ایده آل می دانم اینطوری ما ممکن است نتوانیم بشویم، ولی این کار درست است، درست درست است، آیا می شود یک نفر همیشه در حالت تسلیم باشد؟ فضا گشایی باشد؟ بلی. یعنی اینطوری بگوییم ببینید کدام یکی به نظر شما منطقی تر حتی با عقل. یک انسانی که اتفاقی می افتد فضا را باز می کند و از این فضا راه حل می آید، یک انسانی دیگر هم هست که فضا را می بندد و منقبض می شود و آن چیزی هم که می دانسته یادش می رود. واکنش نشان می دهد، می ترسد، دردهای دیگر فعال می شوند، الگوهای واکنشی فعال می شوند، این بهتر می تواند راه حل پیدا کند، یا آن کسی که فضا را باز می کند و آن چالش را در خودش اتفاق را قرار می دهد و از آن فضا که زندگی است، راه حل می آید بیرون در این لحظه، کدام یکی موفقند؟

واضح است آن کسی که فضا را باز می کند. آن دیگر در نیک و بد زمان یا دور زمان با قضاوت های شرطی شده اش پیچیده نشده، آن آزاد است، آن دائماً موازی زندگی است، آن توکل دارد، توکل همچون شاهکاری نیست که شما بگویید، واضح است که نیروی بزرگتری وجود دارد. مگر این ذهن محدود ما چیزهایی که از کتابها یاد گرفتیم و پدر و مادرمان به ما یاد دادند، مگر چقدر است؟ چقدر دانش است؟ چقدر حکمت تویش است؟ ولو اینکه خیلی یاد گرفته باشیم ما چقدر مگر عقل داریم؟ ولو اینکه خیلی هم خوب باشد. کتاب هم خوانده باشیم، خیلی محدود است این در مقابل راه حلی که می تواند از فضای یکتایی بیاید که این چالش را می تواند ارزیابی کند. خیلی



چیزهایی که ما الان فکر می‌کنیم خوب است و چقدر خوب است، شما یکسال بعد می‌بینید که این چقدر بد بوده، ای کاش اتفاق نمی‌افتاد ای کاش نمی‌گفتیم این خوب است، و نچسبیده بودیم بهش. نشده این طوری؟ چرا شده.

نی تراشی است که اندر نی صورت بدمد هیچ دیدی تویی بی نفسی نالیده؟

نی تراش، زندگی است، خدا است، و نی هم ما هستیم. باید یک آدم بیست ساله را بگیرد، نی‌اش را بتراشد بعداً هم بزند، یعنی خدا شما را می‌تراشد بعد هم می‌زند، بصورت نی. می‌گوید نی تراشی وجود دارد که در نی صورت، صورت هم چهار بُعد ماست، بعد فیزیکی ما، فکری ما، هیجانی ما، و جان ما. جانی که نه جان روح ما، نه زندگی، بلکه جانی که الان توی جسم است، و حالت فیزیکی دارد و معلوم می‌شود آن جانی که دردش می‌آید، می‌گوید این صورت را می‌دمد، می‌گوید تا حالا دیدی تو نی‌ای باشد بدون نفس نی زن بنالد، نه.

پس اگر اتفاقات می‌افتند، اتفاقات را زندگی بوجود می‌آورد، خدا بوجود می‌آورد با پذیرش آنها با آشتی با آنها دید زندگی پیدا می‌کنید، دید هوشیاری پیدا می‌کنید، و شما آن هوشیاری می‌شوید که از اول بودید، یک لحظه، و شناسایی پیدا می‌کنید و پذیرش دارید نسبت به آن چیزی که در این نی می‌بینید. نی را می‌خواهد خالی کند، می‌خواهد بتراشد، از طریق شما می‌خواهد، و شما قیچی می‌کنید این همانیدگی را، با شناسایی و پذیرش، آن می‌افتد. یواش یواش می‌افتد، نی زن دارد این کار را می‌کند، می‌خواهد از شما نی بسازد. بیت بعدی می‌گوید که:

گربداند که حریف لب که خواهد شد کی برنجد ز بریدن قلم بالیده؟

قلمی که رشد کرده نی‌ای که رشد کرده می‌خواهیم ببریم و بتراشیم و تویش را خالی کنیم، نمی‌رنجد. چرا نمی‌رنجد؟ برای این که می‌داند که حریف یا همنشین لب نی زن خواهد شد. حالا شمایی که هر سنی دارید می‌دانید خدا دارد با شما چه کار می‌کند؟ می‌خواهد نی شما را بتراشد. بالیدید می‌گویید که من بالغم، من می‌دانم، من دست و پا دارم، از گردن بابایم هم پریدم پایین، خودم می‌دانم چه کار می‌کنم، حالا شما را گرفته می‌خواهد بتراشد و نی درست کند. شما هم می‌دانید هم نشین لب کی خواهید شد. می‌گوید همنشین لب خدا. خوب اگر شما را می‌تراشد و دارد درست می‌کند، زیادی هایتان را می‌زند، و مرکزتان و تویتان را خالی می‌کند شما ناراحت می‌شوید؟ شما می‌دانید که نی نهایی را کی خواهد زد؟ حالا می‌دانید دیگر. پس این دردهای هوشیارانه که شما می‌کشید ارزش دارد که بکشید، به محض این که ما بخواهیم یکی از این بندها را و گره‌ها را از توی نی خالی کنیم،



ذهن ناراحت می‌شود، می‌گوید نه، می‌ترسد. چون دید ذهن می‌گوید این سرمایه است، حتی وقتی ما می‌خواهیم رنجشمان را بیندازیم ذهن نمی‌گذارد. می‌گوید آدم کوچک می‌شود. یک موقعی سوار می‌شوند می‌آیند ما را زیر پا له می‌کنند، من باید خشمم را نگه دارم، باید نشان بدهم که من آدم خشمگینی هستم، مردم را سر جایشان می‌نشانم، با من نمی‌شود طرف شد.

اینطوری است؟ اصلاً شما برای این کار درست شدید؟ آیا ما برای این درست شدیم که بصورت نی بوسیله خدا زده بشویم؟ یا نه هی پول را جمع کنیم، هی جمع کنیم...، هی جمع کنیم یک چیزهایی بخریم، بخاطر پولمان مقام مان و داشته‌هایمان پز بدهیم، بگوییم از شما برتریم. قدرت من از شما بیشتر است، برای این درست شده‌ایم؟ یا خدا ما را بزند مثل نی؟ پرسید از خودتان!

مولانا می‌گوید: نه، شما همنشین لب نایی خدا خواهید بود. اگر او می‌تراشد شما را تمیز می‌کند، یک نی خوبی می‌خواهد درست کند، شما باهاش همکاری کنید، خوشحال بشوید، نرنجید، درد هوشیارانه را بکشید، پاره کنید هر چیزی که در جهان هست یا هر اتفاقی توجه شما را گرفته، هم هویت شدگی را قیچی کنید تا توجهتان برگردد روی خودتان، آن از توی نی شما برداشته می‌شود. هوشیارانه بند همانیدگی را پاره بکنید می‌شوید نی، یکی یکی پاره می‌کنید، هر موقع پیش می‌آید پاره می‌کنیم، هر دردی هر تقاضایی، هر تقاضایی شما، هر انتظاری، هر توقعی از جهان دارید از آدمها گرفته از اتفاقات گرفته از مکان گرفته به صفر برسانید.

مکانها نمی‌توانند به ما خوشبختی بدهند، ما الان می‌بینیم مثلاً می‌گویند ما می‌رویم حالا اینطوری مولانا را ما دوست داریم. می‌گوییم ما می‌رویم مولانا به ما را نجات می‌دهد. قبر مولانا نمی‌تواند شما را آزاد کند قبرها نمی‌توانند شما را آزاد کنند. فقط خدا می‌تواند شما را آزاد کند. از این جهنم دید من ذهنی. توجه کنید به موضوع، وقتتان را تلف نکنید، می‌گوید یک نی تراش است، خودش نی شما را می‌تراشد، شما نباید از مکانها از زمانها توقع زیادی داشته باشید.

گر پرسند چه فرق است میان تو و غیر فرق این بس که تویی فرق مرا خاریده

فرق مرا خاریده یعنی سر من را نوازش کرده، می‌گوید: اگر پرسند که بین انسان، انسان به حضور زنده به هوشیاری زنده شده چه فرق دارد با غیر؟ بلی این فرق کافی است، کاملاً هم کافی است، که تو دستت را یعنی زندگی دستش را دست نوازشش را روی سر شما کشیده، این کافی است، این فرق کافی است. پس دو تا انسان



داریم، یکی بوسیله خدا نوازش شده، و هر لحظه خرد زندگی و فرّ زندگی وارد وجودش می‌شود مثل نی زده می‌شود، بوسیله خدا. یکی هم نه قربانی من ذهنی اش است، قربانی حرصش است، خشمش است، میل به قدرتش است، هم هویت شدگی‌ها مرکزش است، این غیر است.

جرعه‌ای کُنْ فَيَكُونُ بر سر آن خاك بريخت لبِ عَشَّاقِ جهان خاكِ تورا ليسيده

می‌گویند یک جرعه **کُنْ فَيَكُونُ** بر سر خاک انسان ریخته، البته همه انسانها از جنس هوشیاری هستند، به همه شان خدا در این لحظه می‌گوید باش! باید باشند. به همه انسانها در این لحظه فرمان ایزدی این است که باش آن هوشیاری که از اول بودی، که از جنس منی و الان هم تو منی یا من تو هستم باش آن بدون درد یا با درد. با نفس یا بی نفس.

جرعه‌ای **کُنْ فَيَكُونُ** بر سر آن خاک ما ریخته، و بعضی‌ها به این فرمان گوش می‌کنند. همین این که گوش می‌کنند شما هم گوش می‌کنید. شما می‌گویید من امتداد خدا هستم، هوشیاری هستم من خدا ندارم، من امتداد او هستم، آن دید که مردم می‌گویند بعضی هایشان، من خدا دارم و خدای من بهتر از خدای تو است، این توهم است. این هوشیاری که ما هستیم فرا فردی است، این چیز شخصی است، فردی است، هم هویت شدگیهای من که من بلند می‌شوم بصورت من ذهنی و می‌گویم من این هستم، و جدا از دیگران هستم این ظاهری است، یک چیز دیگری در ما است که نه چیز است، هوشیاری است، و آن فرافردی است، یعنی در همه انسانها هست.

زندگی به همه انسانها می‌گوید: باش بدون من ذهنی یا با من ذهنی، باش، و وقتی که شما می‌شوید، یعنی آن هوشیاری می‌شوید آن قدم به زندگی شما می‌گذارد و شروع می‌کند به تغییر دادن دردهای شما و شفا دادن به آنها و آزاد کردن شما، اگر نباشید نمی‌شود. تا حالا ما به این فرمان گوش نکردیم، ذهناً گوش کردیم، ما فکر کردیم معنی این عبارت (**کُنْ فَيَكُونُ**) این است که خدا به چیزها می‌گوید بشو و همان آن می‌شود. ساخته می‌شود. درست می‌شود. بلی این هم هست ولیکن در مورد ما باش یعنی همان باش که بودی، و هستی و همیشه بوده‌ای و کارت نباشد، برای همین می‌گوید: جرعه‌ای **کُنْ فَيَكُونُ** بر سر خاک ما ریخته و وقتی که ما این باش را عمل می‌کنیم. لبِ عَشَّاقِ جهان خاكِ تورا ليسيده، یعنی هر کسی که به آنجا هوشیارانه برسد به این فرمان گوش کند آن خاک را عَشَّاقِ جهان می‌لیسند، چرا که آن بوی خدا می‌دهد. بوی عشق می‌دهد، بوی زندگی می‌دهد. و ما



خود زندگی هستیم، هوشیارانه از جنس زندگی می‌شویم، پس از آن هزاران تا کیفیت را در جهان پخش می‌کنیم، عشاق انسانهایی هستند که باز هم به امر کُن گوش کرده‌اند و آنی هستند که از اول بودند. بنابراین این باشندگی سطحی را من‌ذهنی را این هم هویت شدگیها را شناخته‌اند رها کرده‌اند. درک کرده‌اند که این هم هویت شدگیها با چیزهای از بین رفتنی است، درک کرده‌اند که خودشان امتداد خدا هستند و جاودانه هستند، درک عمیقی هم کرده‌اند، و درک عمیق عبارت از این است که امروز مولانا گفت یک بار بهش زنده شده‌اند.

اما چند تا بیت خواهیم خواند برایتان، که خواهش می‌کنم به آنها هم دقت کنید که همه این ابیات باهم یا این اطلاعات باهم یک جا دانستنش به شما یک حرکتی می‌دهد، که اگر یکی باشد آن حرکت نیست. یعنی پنج شش تا چیز را باهم دانستن سبب متقاعد شدن شما می‌شود که در چه سمتی باید بروید، و شما انتخاب می‌کنید بدون ترس که دیدتان را عوض کنید، بلی این آیه:

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: باش، پس می‌شود

مولانا از این کُن فَيَكُون استفاده می‌کند، کُن یعنی باش، فَيَكُون پس می‌باشد، از این استفاده می‌کند می‌گوید در مورد انسان باش مربوط است به بودن، و این لحظه باش آن هوشیاری که آن چیزی که از اول بوده‌ای و الان زیر شخصیت تو پنهان است، و همیشه آن بوده‌ای باش آن، کارت نباشد بقیه کار را من انجام می‌دهم.

توجه کنید من چند بیت از جاهای مختلف دیوان شمس و مثنوی برایتان خواهم خواند، خواهش می‌کنم خوب توجه کنید به این موضوع یا نکاتی که این ابیات اشاره می‌کنند، یکی از این نکات کامل بودن ما بصورت هوشیاری است. ما به لحاظ فرم نمی‌توانیم کامل شویم، اصلاً کمال فرم معنی ندارد شما هم از این موضوع گذشته‌اید و می‌دانید، فرم آن چیزی است که ذهن تجسم می‌کند، آن به کمال آنطوری که باید نمی‌رسد. بهترین حالتش گفتیم موقعی است که شما بتوانید دائماً موازی با زندگی باشید، بطوریکه اتفاقات می‌افتند شما فضا باز می‌کنید. اتفاقات می‌افتند در مقابل اتفاق، شما آن هوشیاری می‌شوید که از اول بوده‌اید. همین **کُن فَيَكُون**، و این اتفاق اگر بیافتد در شما، آن فضا هم توانایی شناسایی دارد و هم کش آمدن، پذیرش، هم شناسایی هم پذیرش شما را آزاد می‌کند. ولی شما الان از زبان مولانا می‌شنوید که ما یک کل کامل هستیم، ما کل هستیم، ما نقصی نداریم ما اگر



نقص داریم در این فرم است، و این فرم همیشه از یک لحاظ ناقص است. شما نباید به حرف من ذهنی به عشوه من ذهنی که امروز گفت مولانا، عشوه یعنی فریب، فریب دور زمان، بخوریم که مثلاً توجه شما را به یک چیزی در این بدنتان جلب کند، بگوید که: چون شما این را دارید، نمی توانید زندگی کنید.

شما اگر دیدید که بصورت هوشیاری این من ذهنی تان یا نفس تان وجود ذهنی تان خیلی ایراد دارد، نگوئید که خیلی وضعم خراب است، نباید ناامید بشوید، اگر بشوید من ذهنی عاشق این حالت شماست، من ذهنی عاشق ناامیدی شماست، که یک چیزی را به هوشیاری شما نشان بدهد که بگوید ببینید شما این هستید، هرچی هستیم. شما بگوئید من هرچی هستم من می خواهم خدا قدمش را بگذارد توی زندگی من. و هرچی هستم در ظاهر حالا جسماً یک مقدار ناقصم، ممکن است آدم بعضی جاهایش ناقص باشد و از نظر هیجانی رنجش دارم، کینه دارم، حسودم می دانم، خوب می دانم، وقتی می دانید کاملاً حسود نیستید، خشمگینم، خیلی به خودم اعتماد ندارم، اینها عیب بزرگی نیست، اینها قابل رفع است. آن چیزی که مهم است، این است که شما بدانید به لحاظ هوشیاری کل هستید. یعنی هر خاصیتی که خدا دارد شما هم دارید.

یک خدای کوچولو هستید، خدا نیستیدها کوچولو، یعنی خدا از جنس بینهایت است، شما هم از جنس بینهایت هستید، خدا از جنس ابدیت است، شما هم از جنس ابدیت هستید، هر خاصیتی که خدا را توصیف می کند، شما را هم توصیف می کند. خدا کل است شما هم کل هستید، یک تیکه هستید همه ما واحد و یک تیکه هستیم، الآن پراکنده شدیم در هم هویت شدگیها، اینها را باید جمع کنیم از جهان.

برای جمع کردن باید پاره کنید همانیدگی را و شما می توانید. حالا در این چندتا بیت مولانا راجع به عارف کامل بودن و کامل جان بودن انسان صحبت می کند. دوباره اصطلاح **کُنْ فَيَكُونُ** را می آورد. دوباره به خدا می گوید که تو مرغی ما جوجه تو هستیم. حواست به ما باشد. چون اگر تو حواست به ما نباشد کلاغه می آید ما را می دزدد، کلاغه همین دنیااست.

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

توجه می کنید یعنی شما جانتان هوشیاری تان کامل است عارف است، عارف یعنی می داند، نه من ذهنی ما می گوئیم ما همه چیز را می دانیم، این محدود است. این جای خودش دارد، حالا بازار را می داند چی را از کی بخرد کجا بفروشد بله، این را می داند، ولی راجع به زندگی چیزی نمی داند. ولی آن جان ما و آن هوشیاری ما



عارف است و الآن نوبت دولت ماست، یعنی زنده هستیم ما در این هشتاد سال، به اصطلاح موقع شکوفایی ماست، نوبت زدن می‌دانید که در دربار شاهان روزی سه بار یا پنج بار نوبت می‌زدند یعنی طبل و نقاره می‌زدند و نشانگر بزرگی آن آدمها بود. حالا الآن هم موقع شکوفایی ماست در این جهان که زنده هستیم توی این فرم هستیم، نوبت ماست، که ما نیکبخت بشویم. نیکبختی ما هم به حضور زنده شدن ماست. و می‌گوید هم عارف بوده‌ای هم جانت کامل است. تو با دید من ذهنی دست به استاد مده، نه اینکه ما درست است که به مولانا گوش می‌کنیم.

مولانا یک انگشت اشاره است به فضای یکتایی، همه ما می‌خواهیم با گوش کردن به مولانا از این فضای ذهن خارج بشویم، سینه ما باز بشود این فضا باز بشود، بینهایت بشود به خدا وصل بشویم. خدا از طریق ما در این لحظه فکر کند و عمل کند که اسمش را گذاشتیم عمل بیدار. از خواب ذهن بیدار بشویم و بیدار بمانیم، این هدف همه انسانهاست. ولی ما برای این نیامدیم که اشعار مولانا را فقط حفظ کنیم، یا ببینیم این استاد چی می‌گوید، آن یکی چی می‌گوید، آن یکی چی می‌گوید، برای همین می‌گویم همین مولانا کافی است.

شما لزومی ندارد که، اگر خوشتان می‌آید بروید بخوانید، همه بزرگان را لازم نیست بخوانید. همین‌ها را خوب بخوانید و عمل کنید کافی است. خلاصه می‌گوید دست به استاد حتی معنوی نده، برای اینکه تو جانت کامل است، تو سعی کن این جان درونیت را باز کنی، از خودت استفاده کنی خودت منشاء خلاقیتی. مولانا بزرگ است خودش بزرگ بوده براساس خودش، آیا ما هم می‌توانیم بزرگ بشویم؟ ممکن است مثل او نشویم ولی می‌توانیم موازی با زندگی بشویم و زندگی از طریق ما فکر و عمل کند.

درده ویرانه تو گنج نهان است زهو هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

یعنی در همین انباشتگی درد و هم هویت شدگی، گنج نهان شما بصورت خدا وجود دارد، همه مان آن هوشیاری هستیم، زیر این هم هویت شدگیها، زیر این ویرانه. همین ده ویران خودت را به بغداد نده. یعنی همین هم هویت شدگیهای شما با دردها با بدن خودت چون از جنس خدا هستی، بهتر از مولاناست، بهتر از هر بزرگی است شما، چون گنج شما در درون شماست. گنج شما باید بوسیله شما اظهار بشود، زندگی می‌خواهد خودش را از شما به صورت شما اظهار کند. پس نگویید با من، این هم دید من ذهنی این هم عشوۀ من ذهنی است. آقا ما به درد نمی‌خوریم، من مگر کی هستم؟ شما امتداد خدا هستید. شما با هر کسی که خودت را مقایسه می‌کنی، هیچ فرقی نداری. فقط در ظاهر فرق دارید، آن ظاهر هم فقط ظاهر است و چیزهای سطحی است. یک کسی ممکن است



چهار کلاس بیشتر از تو درس خوانده، یک کسی ممکن است ده برابر شما ثروت دارد. ولی اینها چی هستند اینها همه سطحی اند. در اصل زیر این ویرانه ما گنج خدایی، بصورت اصل شما هوشیاری، نهفته است. بنابراین شما نیا در عشوه ذهن را بشنوی، فریب ذهن را بشنوی که بگویی که فلانی بهتر از من است، نه هیچکس بهتر از شما نیست. شما روی خودت کار کن. و بدان که زندگی می‌خواهد در هر کسی هم هویت شدگیها را به هم بریزد، اصل او را بیرون بکشد و به بینهایت خودش زنده کند و خودش را از طریق او بیان کند. همه، حالا می‌خواهد این شخص دیگر پائین ترین درجه اجتماعی را داشته باشد و بی خوانمان باشد یا شاه باشد یا وزیر باشد رئیس جمهور باشد هیچ فرقی نمی‌کند، ثروت داشته باشد، نداشته باشد از همه می‌خواهد این کار را بکند.

والله تیره شب تو، به زدو صد روز نکو شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده

می‌گویند این تیره شب تو هم هویت شدگی شما با چیزهایش، چون در شماس، بهتر از دوصد روز نیکوست که با ذهنت تجسم می‌کنی. شما نشین بگویی که من که مقایسه می‌کنم با مولانا من کجا او کجا؟ این کار را نکن، این تیره شب تو در تو، باز هم گنج هو است. می‌گویند این شب را زیر نور افکن بگذار شما از شب خودت بیدار شو، نگو این شب من خیلی بد است. شب همه یه جوری بد است. شب یعنی هم هویت شدگی و خواب در ذهن. درست است؟ هرکسی من اش یه جوری بد است، هیچ منی نیست که آسیب نزند. بعضی‌ها دردشان زیاد است هی درد ایجاد می‌کنند بعضی‌ها دردشان کم است هم هویت شدگی هایش زیاد است.

یعنی همه من اند، یکی بیست درصد هم هویت شدگی است هشتاد درصد هم هویت شدگی با دردهاست. یکی درد زیاد ایجاد کرده، یکی درد کمتر ایجاد کرده است. یکی بهش اختیارات دادند قدرت دادند خیلی ظلم کرده، یکی نه اختیارات نداشته حالا دستش نمی‌رسیده کمتر ظلم کرده. ولی همه من ذهنی دارند، شب تو، تو هرکسی هستی، خوب است خوب است. روی شبت کار کن، روز ذهنی مجو. و این عاج ات را به شمشاد نده، عاج چیز خوبی است، شمشاد در اینجا چیز بدی است، شمشاد چوب است، سفت است سبز است، عاج چیز گران قیمتی است. می‌گویند این شبیه عاج است آن یکی شبیه شمشاد است، یعنی شب تو، شب خودت را نگه دار رویش کار کن برای اینکه تو از شب خودت متولد می‌شوی، تو از شب خودت بیدار می‌شوی تو از دردهای خودت بیدار می‌شوی تو حواست را بده به خودت، مقایسه نکن. می‌گویند:



چون بودای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فَيَكُونْ

نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

می گوید که تو می گویی که چه جوری می شود؟ می گوید که: من به تو می گویم چه جوری می شود. تو نقد یعنی این لحظه استفاده کن، طلا ببر، هوشیاری ببر، کمک بگیر از کُنْ فَيَكُونْ. یعنی از طریق پذیرش اتفاق این لحظه و تسلیم، باش، آن هوشیاری که همیشه بوده ای به آن صورت آمده ای الآن هم آن هستی، درست است که زیر انباشتگی های تو مخفی شده، پنهان شده آن باش و از این نقد ببر. یعنی اینها همه مربوط به این لحظه است، نقد تو نقد است کنون، یعنی همین لحظه این نقد می شود. پس باش، آن هوشیاری، با درد یا بی درد و نقد ببر، استفاده کن، بگذار طلا، هوشیاری، نقد، فر زندگی وارد چهاربعد تو بشود. بگذار تو را معالجه کند. گوش به آینده نده، میعاد یعنی محل ملاقات یا ملاقات در آینده، زمان ملاقات، وعده گاه، یعنی محل ملاقات شما و خدا در آینده نیست بلکه در این لحظه است. هر کس می گوید توی این ذهن باش و در آینده خواهی رسید به حرفش گوش نده.

و اتفاقاً دارد می گوید که تو نپرس چه جوری خواهد شد، من دارم همین قدر که تو ضیح می دهی کافی است. بالا گفته نوبت دولت توست، نیک بختی توست، تو عارف کاملی، تو کامل جانی، این شب تو بهتر از روز است که در ذهنت تجسم می کنی. همین را بگیر. و منتهی باید ازش استفاده کنی و سوال می کند که این چگونه می شود من چگونه می توانم به این یکتایی و کامل بودن و کل بودن برسم؟ من بی نقصم به لحاظ هوشیاری، چه جوری می توانم بی نقصی را تجربه کنم در حالیکه من می بینم پر از نقص هستم؟

برای اینکه من ذهنی خودش را ناقص می داند. من ذهنی از زندگی قطع شده، مثل ابر در هواست ریشه ندارد، گفتیم مثل کاه می ماند، بادهای حوادث می آید می بردش. و گفت کوهم، شما کوه هستید، یک لحظه می توانید کوه شوید.

الآن می گوید از کُنْ فَيَكُونْ استفاده کن در این لحظه، ببینید که همه اینها با هم کار می کنند. پذیرش اتفاق این لحظه یا آشتی با اتفاق که اسمش تسلیم است، تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن. ببین الآن هم می گوید قبل از رفتن به ذهن، گوش به میعاد نده، میعاد یعنی زمان، آینده، گوش نده. از ذهن مشنو، ذهن می خواهد روز جستجو کند. تو جستجوی روز مکن با ذهن، جستجوی خدا با ذهن نکن، محل ملاقات شما با خدا با زمان نیست یعنی در آینده نیست. نقد تو نقد است کنون، نقد بر از کُنْ فَيَكُونْ، از طریق



پذیرش اتفاق این لحظه قبل از رفتن به ذهن، شما آن هوشیاری باش که از اول بوده‌ای ولی زیر هم هویت شدگیها الآن پنهان است. در این حالت او قدم به زندگی شما می‌گذارد و انرژی او وارد چهاربعد شما می‌شود. و یواش یواش شما را می‌تراشد.

در غزل داشتیم می‌خواهد نی درست کند از شما، نی خودش می‌خواهد بزند، هردفعه که بصورت هوشیاری و آگاهی با اتفاق این لحظه برخورد می‌کنید، این اتفاق می‌افتد که در بیت گفته است، نقد می‌بری از **کُنْ فیکون** برای اینکه آن هوشیاری می‌شوی. ولی هنوز مقدار زیادی از نفست باقی است. عشوه یا فریب ذهن این است، اول باید نفست را بکشی، نه شما قیچی کن با هم هویت شدگیها را، همینطور که از طریق فکر مال من، ما خودمان را وصل کردیم به چیزها در ذهنمان، الآن یکی یکی اینها را پاره می‌کنیم و می‌توانیم. ما نمی‌کنیم‌ها، اگر به عهده ذهن بگذاری نمی‌کند. وقتی در این لحظه از جنس او می‌شوی، دید او را پیدا می‌کنی. دید او به شما قدرت می‌دهد. دید او دید می‌دهد، جهان بینی جدیدی می‌دهد، ولو اینکه یک لحظه باشد. در آن لحظه به نظر می‌آید می‌گویید که من که الآن از جنس زندگی هستم، عمق دارم آرامش دارم، این را می‌خواهم چکار کنم؟ این چیه من بهش چسبیدم؟ یک چندتا اینطوری امتحان کنی بقیه را هم می‌اندازی، بله حالا می‌گوید:

هم تو تویی، هم تو منم، هیچ مرواز وطنم

مرغ تویی، چوژه منم، چوزه به هر خاد مده

به زندگی می‌گوید: تو تویی و تو منم، در این حالت، وقتی شما فرمان باش را عمل می‌کنید، یعنی هوشیاری می‌شوید که از اول بوده‌اید، ولو هنوز دردها هست. یعنی آن فضایی می‌شوید که دربرمی‌گیرد این دردها را و هم هویت شدگیها را، متوجه می‌شوی که او آمده به وطن شما به خانه شما. می‌گویی که از این خانه من نرو، برای اینکه تو مرغی چوژه یعنی همین جوجه، جوجه منم، جوجه را تو به کلاغ نده، کلاغه می‌خواهد مرا ببرد.

پس **کُنْ فیکون** شما را از کلاغ این دنیا که هر لحظه می‌خواهد شما را بدزدد، و البته تمام من‌های ذهنی هم برای کلاغها کار می‌کنند. هر من‌ذهنی می‌خواهد یک هوشیاری جدید را بدزدد.

می‌گوید خدا مرغ است و ما جوجه اش هستیم جوجه را کلاغها می‌خواهند بدزدند. حالا هوشیاری جسمی همراه با دردها، هوشیاری دردها، هرکسی را می‌تواند بدزدد. می‌بینید چقدر پایمان می‌لغزد ما؟ هر لحظه جهان ما را می‌کشد. یک چیزی در جهان توجه ما را می‌دزدد. توجه ما را می‌دزدد، اگر زیاد بدزدد، کل ما را می‌دزدد.



شما باید هوشیار باشید بگویندای یک چیزی آمد یک اتفاقی آمد تمام توجه ما را دزدید یا بیست درصدش را دزدید می خواهد بقیه اش را بدزدد، این کلاغه است. من جوجه خدا هستم و خدا هم با **کُنْ فَيَكُونُ** آمده خانه من و بهتر است که من به مادرم توجه کنم یا پدرم توجه کنم و گر نه کلاغهای این جهان من را می دزدند. و دارد به خدا می گوید تو جوجه را به هر کلاغی به زاغی مده.

آنکه به خویش است گرو، علم و فریبش مشنو

هست تو را دانش نو، هوش به اسناد مده

توجه می کنید چه جوری مولانا توصیف می کند، می گوید هرکسی به خودش گرو است یعنی گرو خدا نیست، هرکسی من ذهنی دارد، می گوید من می دانم، دور من جمع بشوید، به حرفهای من گوش بدهید و شما متوجه می شوید. می گوید علم فریب او را مشنو، می بینید که علمش را با فریب می آورد هرکسی من ذهنی دارد و علمی هم دارد علمش به درد شما نمی خورد.

این علمی که مولانا دارد، حقیقتاً علمی است که به ما کمک می کند، شما بهتر از این علم پیدا نمی کنید مخصوصاً ایرانیها که هم دانش فرهنگی خودشان است، هم تعداد بسیار زیادی بگوئیم نزدیک دوهزارتا آیه قرآن تویش هست، حالا بعضی ها می گویند هزار و ششصد هفتصد تا، بعضی جاها خود آیه نیست، ولی محتوایش نشان می دهد که به چی اشاره می کند، آنها را هم حساب کنی می شود دوهزارتا. همین هم کافی است. حالا این برای شما قابل اتکاست.

ولی کسی که من دارد و می گوید می دانم و قطع است درست است که علم دارد، ولی علمش ذهنی است و با من اظهار می شود فریب می دهد شمارا. من فقط دارم شعر را معنی می کنم ها به کسی ایراد نمی گیرم. ولی خود تو دانش نو داری، هست تو را دانش نو، به محض اینکه آن هوشیاری بشوی که از اول بوده ای و به **کُنْ فَيَكُونُ** عمل کنی و موازی باشی با زندگی، دانش نو از آنور می آید. **تو هوشات را توجهت را به اسناد مده**، اسناد یعنی هرچیزی که نوشته شده. ما نباید با چیزهایی که نوشته شده تا حالا بوجود آمده، هم هویت بشویم، فقط از آنها استفاده می کنیم که از خواب ذهن بیدار بشویم و بیدار بمانیم.

هوش به اسناد مده، هیچ سندی به شما کمک نمی کند، مگر بصورت انگشت اشاره به ماه یعنی به خدا. هرچیزی که کمک می کند به شما شما از این هم هویت شدگیها ببرید، آزاد بشوید، و اشاره می کند به ورای خودش نه



خودش، هرکسی که به شما نمی گوید بیا اینها را بگیر و مرکز قرار بده و مرکز شما را خالی می کند که خدا بیاید به دل شما آن آدم درست است. و مولانا ببینید یک همچون آدمی است.

بس کن، کاین نطق خرد جنبش طفلانه بود

عارف کامل شده را سُبْحه عُبَّاد مده

ببینید می گوید که بس کن توجه کنید درحالیکه هرکدام از شماها عارف کامل هستید و هوشیاریتان کامل است یکتا هستید، کل هستید همین مشخصات خدا را دارید درحالیکه جسم دارید. دارد می گوید که خیلی به گفتگو اهمیت نده. بس کن کاین نطق خرد، یعنی این چیزهایی که دارم با عقل می گویم به گفتار درمی آورم، اینها جنبش بچه گانه است.

بس می بینید حرف زدن هماغقدر مفید است که اگر شما را دارد یک کمی قلقلک می دهد و شما را به تامل وادار می دارد شما را به تسلیم وادار می دارد، شما را به آن هوشیاری که از اول بودید آگاه می کند. **کُنْ فَيَكُونْ** را در شما بیدار می کند، درضمن **کُنْ فَيَكُونْ** در فارسی یعنی زیر و رو شدن، می بینید که پس اگر در این لحظه آن هوشیاری باشید که از اول بوده اید و زندگی را اجازه بدهید که روی شما کار می کند، این من ذهنی را زیر و رو می کند، بدون اینکه شما دردتان بیاید. شخم می زند این من ذهنی را در حالیکه شخم می زند جیغ ما هم آسمان نمی رود، می گذاریم ما.

قدم گذاشتن خدا به زندگی ما بطور عملی شبیه این است که مثلاً یک داروی بیهوشی دادند ما فقط داریم نگاه می کنیم یکی هم دارد عمل می کند ما را، یک جاهایی را هی دارد، عوض می کند، یک چیزی را بر می دارد، یک چیزی را می گذارد، ما فقط نگاه می کنیم هیچی نمی گوئیم، اگر آن نبود اگر این داروی بیهوشی نمی زدند ما جیغ می زدیم فریاد می زدیم دردمان می آمد یک همچون چیزی.

سُبْحه عُبَّاد، سُبْحه یعنی تسبیح، عباد یعنی عبادت، عبادت کنندگان، عباد جمع عابد است. تسبیح عبادت کنندگان می گویم فکرها را می بینید به تسبیح تشبیه می کند، می گوید همانطور که عبادت کنندگان دانه دانه این تسبیح رو می اندازند اینطوری، این حرفهای من هم مثل اینکه دارد از ذهن شما رد می شود، مثل تسبیح است. حالا چی دارد می گوید: می گوید شما عارف کامل شده هستید، انسان عارف کامل شده هست. یعنی شما کامل هستید به لحاظ جسمی، نه به لحاظ فکری، نه به لحاظ هیجانی، نه به لحاظ آن خدائیتان. اما آن خدائیتان را



باید کشف کنید نه اختراع کنید، ها! بسازید، آن از قبل ساخته شده، گفت آن جرعه را که ریختند. باش این معنی را هم می‌دهد که یک زمانی خدا به ما گفته است مثل من باش، خاصیت‌های من را پیدا کن. باش با عمق بینهایت با آگاهی از ابدیت. باش ما هم شدیم، منتهی به دلیل اینکه ما دائماً تسبیح می‌اندازیم، تسبیح می‌اندازیم را تشبیه می‌کند به اینکه این فکر پس از دیگری از ذهن رد بشود، تو داری یک کاری می‌کنی که اینها مردم اینها را بصورت فکر در می‌آورند، تو بیا دعوت کن مردم را به آن عارفی کاملی که در درون هر کسی هست. الآن من هم همین را می‌گویم. شما آن عارف کامل را آن هوشیاری کامل را، کامل جان آمده‌ای دست به استاد مده، اینجا هم می‌گوید عارف کامل.

به لحاظ هوشیاری ما نقصی نداریم، درست است که ما ممکن است درس نخواندیم، نمی‌دانم پولمان کم است هنوز خانه نخریدیم، هنوز ازدواج نکردیم، ازدواج کردیم بچه دار نشدیم، به نظر می‌آید باید این چیزها باید عوض شود این وضعیت‌های زندگی ما کاملتر بشود، اینها بله، اینها می‌توانند آنطور که شما فکر می‌کنید، بهتر بشوند. تازه بهتر بشوند کاملتر نمی‌شوند، بهتر می‌شوند. ولی به لحاظ زندگی شما کامل هستید، یعنی اگر اجازه بدهید از زیر این هم هویت شدگی‌ها و الگوهای شرطی شده این هوشیاری شما بیاید بیرون و روی خودش قائم بشود و این هم هویت شدگی‌ها را قیچی کنید، شما آن زندگی هستید، آن شادی را در درون خودتان دارید.

توجه می‌کنید که به علت اینکه شما شادی را و آرامش را و حس امنیت را از چیزها و اتفاقات خواستید تا حالا به این نرسیدید. شما جای بدی نگاه می‌کنید. به جای اینکه این شادی را در درونتان کشف کنید از بیرون می‌خواهید. در بیرون در اتفاقات و آدم‌ها می‌خواهید، چقدر ما انتظار داریم و توقع داریم که مردم ما را خوشبخت کنند؟ چقدر ما منتظر یک اتفاقی هستیم که زندگی همه ما را تغییر بدهد؟ یک حرکت بزرگی آقا یک چیزی، چی هست آن حرکت؟ چی هست آن اتفاق چی هست؟ چه میدانم یک چیزی دیگر، نیست همچو چیزی، این عشوه ذهن است فریب ذهن است که یک چیزی یک اتفاقی خواهد افتاد زندگی من درست خواهد شد.

من چه میدانم شما که دانشمندید بگویید چه اتفاقی؟ هیچ اتفاقی، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد که شما خوشبخت بشوید، هر چیزی که پیش می‌آید محدودیت‌ها و مزایای خودش را دارد. هر اتفاقی پیش می‌آید هر موقع یا موقع اتفاق افتادن اگر شما حاضر باشید، ناظر باشید و با آن اتفاق هم هویت نشوید، می‌توانید از مزایای مادی آن استفاده کنید، وگرنه اگر با حرص و ترس و هیجانات منفی من‌ذهنی به آن برخورد کنید از آن نمی‌توانید استفاده کنید. بله، اجازه بدهید این را هم بخوانم که این را بعداً هم امیدوارم که در مثنوی در جای خودش بخوانیم:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش‌چوگانهای حکم‌کن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

یعنی توجه کنید که بهترین حالت ما چی هست، بهترین حالت ما این است که او به شما بگوید در این لحظه باش و شما آن هوشیاری بشوید که از اول بوده‌اید. در این حالت اگر کاملاً این کار را رعایت کنید میزان عمق شما یعنی قسمت لامکان شما و همینطور قسمت مکان شما یعنی وضعیت‌های شما در دست او قرار می‌گیرد، او چوگان می‌زند و ما مثل گوی هستیم. یعنی انتخاب، درسته که ما انتخاب داریم و اراده آزاد داریم، ولی اراده آزاد ما و انتخاب ما بوسیله لامکان و مکان او تعیین می‌شود. یعنی شما در این لحظه چقدر عمق دارید؟ هر چقدر که دارید او می‌داند، چه اتفاقی در مکان می‌افتد؟ مکان یعنی وضعیت‌ها.

ما دو تابعد داریم، وقتی می‌آییم به این لحظه از جنس زندگی می‌شویم، یکی بعد عمقی مان هست، یکی هم آن چیزی که در ذهن بیرون اتفاق می‌افتد، اتفاقات بیرون ذهن ما نشان می‌دهد فکر ما نشان می‌دهد، شما هر دو را می‌سپارید به او، در صورتی که به این حکم عمل کنید.

این حکم که باش پس می‌شود در این لحظه در مورد همه اعمال می‌شود، یک عده‌ای نمی‌شوند. اگر قرار باشد اجرا شود در مورد شما، شما می‌گویید من می‌خواهم اجرا کنم، باید در این لحظه آن هوشیاری بشوید که از اول بوده‌اید، اجازه بدهید که، اجازه بدهید هم که درست نیست، حکم را اجرا کنید.

ما فکر می‌کنیم که ما باید اجازه بدهیم، اجازه ندهیم درد می‌کشیم، شما نمی‌خواهید درد بکشید، شما نمی‌خواهید بیشتر از این در این فکرها گم بشوید. اگر من ذهنی را ادامه بدهید در فکرهایتان گم می‌شوید با دردهای حاصل هم هویت می‌شوید، گیج گیج می‌شوید.

پس خداوند می‌گوید مثل چوگان دستش است گوی شما را می‌زند و شما یعنی انتخاب شما و فکر شما و عمل شما، در مکان و عمق شما در لامکان بوسیله او تعیین می‌شود. پس می‌بینید که پذیرش اتفاق این لحظه یعنی تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه بی‌قید و شرط قبل از رفتن به ذهن که بروی قضاوت کنی که خوب یا بد است، همراه با این حکم که در این لحظه باید او باشی و مکان و لامکان شما در اختیار او قرار بگیرد. همین طور با لا کردن، لا کردن یعنی چی؟ لا کردن یعنی شما شناسایی می‌کنید که، من این چیز نیستم، این چیز نیستم، یعنی همه هویت شدگیها را شناسایی می‌کنید و بند اتصال به آنها را که اینها مال من است و من با اینها هم هویتم و



این قسمت از من است را پاره می‌کنید، لا می‌کنید. الآن وقتی شما هوشیار بشوید به آن هوشیاری که از اول بوده‌اید بلافاصله لا می‌کنید یعنی یواش یواش دارید مسلمان می‌شوید، چقدر طول می‌کشد این کار؟ چقدر طول می‌کشد؟ بستگی به این دارد که چقدر شما فرمان باش را اجرا می‌کنید؟ چقدر تسلیم می‌شوید؟ چقدر اجازه می‌دهید آن نیرو و آن بینش بیاید به زندگی شما؟ چقدر لا می‌کنید؟ لا می‌کنید یعنی اتصال را پاره می‌کنید، یکی دوتا نیست.

بعضی‌ها با تعداد زیادی چیزهای بیرونی هم هویت‌اند با فکرها هم هویت‌اند با باورها هم هویت‌اند، اینها را گذاشته‌اند در مرکزشان. خدا کمک می‌کند به شما که شناسایی کنید و بپذیرید، شما باید بپذیرید که با چیزهایی هم هویت اید وقتی می‌پذیرید و شناسایی می‌کنید آزاد می‌شوید این روش آزادی است. و لا کردن یعنی شناسایی هم هویت شدگی و پاره کردن هم هویت شدگی، که شما را یواش یواش از جهان آزاد می‌کند و تبدیل به خدا می‌کند.

یعنی خدا می‌تواند خودش را در شما برقرار کند، یعنی هوشیاری قائم می‌شود به هوشیاری، شما به جای اینکه به جهان به آن هم هویت شدگیها متکی باشید، متکی می‌شوید به خودتان، که به زندگی تبدیل شدید، آن موقع مرکزتان عوض می‌شود مرکزتان عوض شود، دیدتان عوض می‌شود. دیگر آن دید محدودیت قدیمی را ندارید. بله، چند بیت هم مانده آن را هم بخوانم از غزل.

می‌گوید که ببینید این محاسبات و ارزیابی من ذهنی جور در نمی‌آید با قضا، این **کُنْ فَکَانَ** که ما صحبتش را می‌کنیم و می‌گوید باش و شما باید باشید، این با قیاسات یعنی مقایسه و فکرهای من ذهنی جور در نمی‌آید. این **کُنْ فَکَانَ** قضا هم هست، قضا و قدر می‌گوییم‌ها، این لحظه شما اگر مکان و لامکان تان را می‌سپارید دست او، تسلیم خواست الهی می‌شوید، این قضا است. ولی اگر شما فکر می‌کنید که من ذهنی را می‌توانید نگه دارید و قیاسات او را، او همیشه با مقایسه با اجسام و صلاح دیدهای جسمی تصمیم می‌گیرد و مکان را او تعیین می‌کند، یعنی فکر و عمل را او تعیین می‌کند، این جور در نمی‌آید با قضا. و اینکه صحبت کردیم اگر شما بطور کامل موازی باشید با زندگی در این لحظه، دچار واکنش متقابل کائنات نمی‌شوید، گرچه که می‌گوید: زندگی پوشاننده است، فرصت می‌دهد به ما، و تا حالا هم داده است.

شما نگاه کنید ما بتدریج حالمان خراب می‌شود، یعنی از ابتدا که ما شروع کردیم من ذهنی را ساختن، هنوز زندگی فرصت می‌دهد به ما، که ما متوجه اشتباه مان بشویم و حالا تا پنجاه شصت سالگی ما بیمار می‌شویم و



مريض می‌شویم و خوابمان نمی‌برد و باید قرص بخوریم و نمی‌دانم پناه ببریم به مشروب الکلی و مواد مخدر و هزارتا چیز دیگر، ولی اولش به ما فرصت می‌دهد. یعنی این چیزهایی که ما می‌فرستیم برمی‌گردد، ولی اینقدر شدید بر نمی‌گردد که شما را فلج کند، مثل من ذهنی ما نیست تا خشمگین می‌شویم می‌زنیم یکی را فلج می‌کنیم. نه، خدا آن کار را نمی‌کند، زندگی بتدریج با ما با تأنی کار می‌کند می‌گوید، خلاصه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴

آن قیاسش راست نامد از قضا گرچه ستارست، هم بدهد سزا

قیاس ما مربوط به قصه است قصه را نمی‌گوییم، آن قیاس با قضا جور در نمی‌آید. گرچه ستار است هم بدهد سزا، درست است که می‌پوشاند ولی مجازات هم می‌کند مجازات هم می‌کند، یعنی شما اگر انرژی بد را بفرستید انرژی بد هم موقعی از شما بیرون فرستاده می‌شود توجه کنید، شما موازی با زندگی نباشید، اگر در این لحظه تسلیم نیستید و زندگی پایش را در زندگی شما نگذاشته و مکان و لامکان شما را اداره نمی‌کند، شما دارید انرژی بد می‌فرستید با قیاسات عمل می‌کنید با قضا عمل نمی‌کنید، با اتفاق آشتی نمی‌کنید می‌گوید گرچه که او می‌پوشاند ولی بعضی موقع‌ها مجازات هم می‌کند.

چون که بد کردی، بترس، امن مباش زانکه تخم است و برویاند خدش

شما بد کردی را فکر نکنید که می‌گوید، ظلم کردی یا دزدی کردی یا غیبت کردی، یا هزارتا کار بد، نه، همین که انرژی بد بیرون می‌فرستی، انرژی بد را کی می‌فرستی؟ وقتی که تسلیم نیستی، موازی با او نیستی، وقتی قضاوت می‌کنی و مقاومت داری.

مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه هرچه می‌خواهد باشد مقاومت است. شما نمی‌توانید بگویید بابا اینکه دیگر خیلی بد است من باید مقاومت کنم، نه، راه حل شما از فساداری پیش می‌آید. با انقباض پیش نمی‌آید. شما اگر منقبض شدی مقاومت کردی، قضاوت می‌کنی و سفت شدی، بدان که بد کردی، یعنی داری انرژی بد می‌فرستی. می‌گوید بترس و ایمن مباش، خاطر جمع مباش، برای اینکه این تخمی است که خدا خواهد رویاند. این همان شبیه کارما است که صحبتش را کردیم، این همان واکنش کائنات است به شما. هرچی که می‌فرستی خدا می‌رویاند، بعداً برمی‌گرداند به شما. من نمی‌گویم مولانا دارد می‌گوید. توجه می‌کنید. دوباره این را می‌خوانم. اگر انرژی بد می‌فرستی از کنار بام می‌افتی. اگر افتادیم ما، بدانیم که یک تخمی بوده خدا رویانده و الآن ما داریم از



بام می‌افتم. این چندتا بیت را هم می‌خوانم باز هم تکرار است می‌دانم ولی شما بدانید و ما همه بدانیم هر روز یادآوری کنیم که همیشه در کنار بام هستیم می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ، وَاَلْسَّلام

می‌گوید که همه ما، اگر من ذهنی داریم کنار بام هستیم، یا باید از طریق پذیرش و شناسایی از بام غرور و منیت بیاییم پایین. و پست بنشین یعنی خودت را زیر نورافکن قرار بده از طریق دید زندگی واقعاً نگاه کن که کجا هستی و چه جوری از این نردبان می‌توانی بیایی پایین، والسلام یعنی آخر کار حرف دیگرای نیست، البته والسلام به معنی سلام بر تو باد هست ولی اصطلاحاً می‌گوییم دیگر این حرف دیگری نداریم.

هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان

هر موقع توی ذهن دیدی که به به به عجب آدمی شدم من، هم دانش دارم، هم پول دارم، چقدر خوبم من، حس کامرانی کردی در من، برای اینکه در آن یکی حالت شما نزدیک زمین هستی. گفت که رخ خود بر کف پاش بود مالیده، یعنی اگر رخ خودتان را بر کف پای او مالیدید و بلند نشدید یعنی همیشه در حال تسلیم و موازی بودن با او هستید کامران می‌توانید بشوید، ولی برای کامرانی تان، من ذهنی بالا نمی‌آید. شخص زنده به حضور هم می‌تواند کامران بشود، اتفاقاً کامران اصلی اوست. اینجا می‌گوید اگر براساس داشته هایت و هم هویت شدگی‌هایت حس کردی دیگر خیلی موفق هستی و کامرانی، آن دم خوش را کنار بام دان، مشخص است یعنی داری می‌افتمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵۱

گر نمی‌بینی کنار بام راز روح می‌بیند که هستش اهتزاز

می‌گوید تو اگر کنار بام را نمی‌بینی چرا؟ چون وقتی ما دید من ذهنی داریم نمی‌بینیم. راز، بام دارد و می‌داند که کسی که به حضور زنده هست، راز یعنی راز قضا، راز زندگی و آن بینش خدا، عقل خدا ذهن خدا، روح تو می‌بیند هوشیاری تو می‌بیند. اینها باز هم به همین **کُنْ فَيَكُونْ** مربوط است که شما اجازه بدهید که آن هوشیاری باشید که فعلاً زیر هم هویت شدگی‌ها مدفون است آن می‌بیند برای همین آن به ترس و لرز می‌افتد یعنی محتاط است. خوب آن کسی که به حضور رسیده هنوز می‌ترسد می‌ترسد بیفتد. آن کسی که من ذهنی دارد نمی‌ترسد



بیفتد. کامرانی می‌کند. خود بین است بر اساس غرورهایش زندگی اش را اداره می‌کند که شما می‌شناسید.

هر نکالی ناگهان کان آمده‌ست بر کنار کنگره شادی بده‌ست

توجه کنید این نکال را داشتیم می‌گفتم، می‌گویند که این مجازات سخت، نکال یعنی یک اتفاق بد و این به علتی است که ما با ادامه من‌ذهنی مقدار زیادی انرژی بد بیرون فرستادیم و با آن انرژی بد هم فکر کردیم و عمل کردیم. می‌گویند هر مجازات سختی ناگهان آمده یکدفعه نبوده است و این در کنار کنگره خوشی بوده است در اینجا شادی به معنی خوشی من‌ذهنی هست مشخص است. هر موقع شما با هم هویت شدگی‌ها را داری کیف می‌کنی و می‌گویی بهتر از ما نمی‌شود و پز هم می‌دهی و براساس آنها مرکز درست کردی، دید مرکز را داری و با آن انرژی کار می‌کنی، لب بام هستی حالا ممکن است یواش بیافتیم، اگر یواش بیافتیم می‌توانیم یاد بگیریم. کنگره یعنی بالا، بالای قصر خوشی‌های این جهانی بوده است.

جز کنار بام، خود نبود سقوط اعتبار از قوم نوح و قوم لوط

می‌گویند که اگر کنار بام نباشی سقوطی وجود ندارد. پس تو بیا از قوم نوح و قوم لوط یاد بگیر. قوم نوح و قوم لوط هم لازم نیست در این صد سال گذشته، شما بروید تاریخ را بخوانید، ببینید که کی از کدام بام افتاده و چرا افتاده. یا نه به قول مولانا بروید جریان قوم نوح و لوط را بخوانید، ببینید که چرا آنها از کنار بام افتادند و چنان افتادند که نتوانستند بلند بشوند. پس توجه می‌کنیم که ما اگر من‌ذهنی مان مرکزمان است و انرژی بد و مسموم و پر از درد بیرون می‌فرستیم کائنات به ما برخورد کردند. و اگر از بالای بامی افتادیم. می‌توانیم بلند بشویم و یاد بگیریم، اعتبار یعنی عبرت گرفتن و اگر هم دیدیم دیگران افتادند ما یاد می‌گیریم، که آنها چه جوری افتادند. چه جور خودخواهی‌هایی داشتند که افتاده‌اند، اگر در سطح زمین بودند، یعنی اگر رُخشان بر زمین خدا چسبیده بود از بالای پشت بام نمی‌افتادند چون در بام نبودند، بهر حال شاید بشود این بیت را اینطوری هم خواند که:

جز کنار بام خود، نبود سقوط اعتبار از قوم نوح و قوم لوط

یعنی هر کسی از کنار بام خودش می‌افتد بله، ما می‌توانیم از قوم نوح و قوم لوط عبرت بگیریم.

شمس تبریز تو را عشق شناسد نه خرد بر دم باد بهاری نرسد پوسیده

شمس تبریز وقتی ما از ذهن زاییده بشویم و بینهایت بشویم، این آفتابی است که اسمش شمس تبریز است در ضمن شمس تبریز یار مولانا بوده و از آن جنس بوده است. می‌گویند که انسان اگر به شمس تبریزی مبدل بشود تو



را عشق می‌شناسد نه خرد، خرد در اینجا عقل است یعنی عقل من ذهنی هیچ موقع خدا را نمی‌تواند بشناسد. و این شمس هم نمی‌تواند بشناسد. و چون با عقل ذهنی اش می‌خواهد خدا را بشناسد هیچ موقع نمی‌شناسد، بهش نمی‌رسد چون دیده‌های غلط را پیدا می‌کند.

پس بنابراین اگر می‌خواهیم شمس تبریزی بشویم یا زاییده بشویم، تبدیل به آن خورشید بشویم، آن خورشید خدایی، که در واقع ما یعنی محصول نهایی ما، زنده شدن خدا به خودش در فرم است. این شمس تبریزی است. خدا را بصورت خرد می‌شناسد یا عشق؟ بصورت عقل می‌شناسد یا عشق؟ بصورت عشق. برای اینکه تماماً با او یکی شده و خرد هم اگر بکار می‌برد در فکرش و عملش، از آنور می‌آید ولی اولش یکی شدن با اوست. یعنی شما دیگر خودی تشخیص نمی‌دهید. من ذهنی کاملاً صفر شده است.

می‌گویند کسی که پوسیده یا میوه‌ای که پوسیده دیگر باد بهاری نمی‌تواند آن را برساند، بپزد، میوه‌ای که پوسیده منظور از میوه پوسیده برخی از ماست که چنان من ذهنی داریم، چنان هم هویت با باورها و چیزهای فیزیکی و دردها شده ایم و جامد شده ایم، پر از درد پر از هم هویت شدگی و بلند می‌شویم، با قد بلند می‌گوییم می‌دانیم و نمی‌پذیریم، اینها پوسیده اند.

می‌گویند از طرف زندگی باد بهاری می‌آید، باد کن فیکن می‌آید ولی آن کسی که پوسیده است، نمی‌پزد به این باد بهاری. ما ان شاء الله که از این جنس نیستیم، ما باد بهاری را باد تابستانی را می‌گیریم و میوه پوسیده نیستیم و داریم می‌رسیم و یواش یواش که میوه رسیده شدیم، از درخت دنیا خواهیم افتاد.

همینطور که مولانا می‌گوید اگر این میوه برسد می‌برند جلوی شاه می‌گذارند، یعنی جلو خدا می‌گذارند. پس شما درخت جهان را رها کنید با همین اشعار یواش یواش ما می‌پزیم و می‌رسیم و لحظه به لحظه شما تسلیم می‌شوید، باد بهاری به شما می‌خورد، هم هویت شدگیها را به شما می‌شناساند، شما می‌پذیرید، و قیچی می‌کنید و آزاد می‌شوید. یواش یواش آزاد می‌شوید و دارید می‌پزید.



در این قسمت ابیاتی از مثنوی را برایتان خواهیم خواند که از دفتر اول بیت ۱۳۷۳ شروع می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳

تَفْسِيرَ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ

و تیترش همین حدیث است.

قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ

از پیگار کهن باز آمدید به پیگار مهین. این پیگار، مبارزه بنده با نفس اماره خود است.

کهن یعنی کوچک و کوچکتر، مهین بزرگ و بزرگتر. می‌خواهد بگوید که از عهده من‌ذهنی بر آمدن خیلی مشکلتر از راندن دشمنان بیرونی است، بطور کلی. در اینجا توجه باید بکنیم که چیزی که ما نفس می‌گوییم یا گاهی اوقات من‌ذهنی می‌گوییم توهم است، گر چه می‌گوییم: من‌ذهنی یعنی من ساخته شده از فکر در قیاس با من اصلی یعنی آن هوشیاری که قبل از آمدن به این جهان بوده‌ایم و الان هم هستیم، و گفتیم این هوشیاری پنهان شده زیر فردیت و شخصیت ما، ولی حقیقتاً یک شخصی آنجا نیست و در واقع این یک خاصیتی است که ما از حرکت فکر هویت می‌گیریم.

اگر کسی شناسایی کند که وقتی فکر تغییر می‌کند هویتش عوض نشود، یعنی کوچک و بزرگ نشود و همینطور وقتی دردهای کهنه‌اش که در او انباشته شده بالا می‌آید برای تغذیه، فضا در اطراف آنها ایجاد کند، در اینصورت خواهد توانست آنها را شناسایی کند و بپذیرد و اتصال همانیدگی یا هم هویت شدگی را قطع کند. و می‌خواهد مولانا بگوید که این تنها راه آزادی است. اجازه بدهید بخوانیم و همانطور که خواهیم دید دوباره مولانا آن اصطلاح **کُنْ فَيَكُونُ** را اینجا مطرح می‌کند. در این چند بیتی که برایتان خواهیم خواند، مولانا می‌خواهد بگوید که طبق توصیف و تعریف جهنم یا دوزخ مثل اژدهاست و من‌ذهنی مثل دوزخ است و شعبه‌ای از آن است به اصطلاح، همینطور که دوزخ سیر نمی‌شود، نفس ما هم سیر نمی‌شود. و دوزخ را کسی نمی‌تواند متوقف کند و خواهد گفت مگر خدا، همینطور من‌ذهنی ما را کسی نمی‌تواند متوقف کند بلحاظ خواستن و سیر کردن باز هم مگر خدا، در آنجا هست که دوباره **کُنْ فَيَكُونُ** را مطرح می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳

ای شهان، کُشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون

شهان شما هستید. می‌گوید ما خصم برون را کشتیم، یعنی از عهده‌اش بر آمدیم، یک دشمنی از آن بدتر در



دروغمان مانده است. چرا می‌گویید دشمن؟ برای این که من ذهنی که از هم هویت شدگیها بر اساس جدایی تشکیل شده دید بد دارد، دید هوشیاری جسمی دارد و وقتی با آن دید می‌بینیم و فکر و عمل می‌کنیم هیچ موقع به نفع ما نیست و هر کاری می‌کنیم بادم پوک خواهد شد. بنابراین این دشمن که در ما است، در درون ما است، واقعاً دشمن ما است، به ما ضرر می‌زند.

اگر شما زندگی زناشویی تان، خانوادگی تان جلو نمی‌رود پر از اشکال هست از همین دشمن است، و این دشمن در درون شما است. ستیزه کردن او را قوی می‌کند. نپذیرفتن آن، قوی می‌کند، مقاومت و قضاوت آن را قوی می‌کند، فکر کردن و عمل کردن براساس دیده‌های آن، آن را قوی می‌کند، دشمن مودی است، اگر اسم دشمن بگذاریم. ولی این ضررها را می‌زند تا ما را آگاه کند که ما فضا در اطرافش ایجاد کنیم و هم هویت شدگی را به کمک آن فضا ما پاره کنیم تا راحت بشویم.

کُشتن این، کارِ عقل و هوش نیست شیرِ باطن، سُخره خرگوش نیست

کشتن این حقیقتاً شما فکر نباید کنید چیزی است آنجا باید بکشید، کشتنش شناسایی و پذیرش است. می‌خواهد بگوید شناسایی و پذیرش من ذهنی بوسیله عقل من ذهنی و هوش من ذهنی یا هوشیاری جسمی صورت نمی‌گیرد و این من ذهنی که همین شیرِ باطن است، باصطلاح مسخره یا مقهور خرگوش نیست. اگر یادتان باشد داستانی بود که خرگوش آمد و شیر را فریب داد و برد سر چاه و انداخت به چاه، می‌گوید که خرگوش که جزیی از آن است، برای اینکه هر جزیی از من ذهنی جزء آن است، بنابراین بوسیله یک الگوی ذهنی، یک فکر که جزو آن است با آن هم هویتید نمی‌توانید از عهده من ذهنی بر بیایید.

یعنی خلاصه در وضعیت فعلی اگر کسی من ذهنی دارد با آن هوشیاری که من ذهنی دارد، نمی‌تواند از شر من ذهنی خلاص شود. که بیشتر مردم با همان هوشیاری اقدام می‌کنند تا از شرش راحت بشوند و موفق نمی‌شوند.

دوزخ است این نفس و، دوزخ اژدهاست کوبه دریاها نگردد کم و کاست

می‌گوید این نفس مثل دوزخ است، جهنم است، و دوزخ هم مثل اژدها است، اژدها بنابه تعریف موجودی است که همه چیز را به کام خودش می‌کشد و می‌سوزاند. و می‌گوید این دوزخ با دریاها کم و کاست پیدا نمی‌کند، کوچک



و بزرگ نمی شود. یا به عبارت دیگر آب هوشیاری جسمی هر چقدر هم زیاد باشد، شما همه عقلهای عالم را جمع کنی از عهده نفس شخص شما بر نمی آید. پس باید یک راه حل دیگر داشته باشد.

هفت دریا را درآشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز

می گوید هفت دریا را، منظورش آب زیاد است، در اینجا آب هم هوشیاری جسمی است، می آشامد می نوشد ولی هنوز سوزش حلقش از سوختن خلق کم نمی شود، یعنی من ذهنی اینهمه آسیب می زند، یک لحظه شما فکر کنید که در اثر این من ذهنی و دردهای آن که ما با آن دردها هم هویت شدیم چقدر خسارت مالی ایجاد می کنیم. شما ببینید که مثلاً دو نفر کار می کنند توی یک خانواده، صبح با اوقات تلخی من ذهنی از همدیگر جدا می شوند. این می رود سر کارش، آن یکی هم می رود سر کارش، سر کارش همه اش به فکر این دعوا است، و حالا کارها را چطور راه می اندازد، دوباره این اوقات تلخی سبب می شود که با کسان دیگر اوقات تلخی بکند، کارش را درست انجام ندهد، توی راه همان انرژی را به یک عده دیگر بدهد، آن عده دیگر هم بروند به یک عده دیگر بدهند و این دردها را پخش کنند.

یا چقدر در اثر حسادت و رنجش و کینه ما به دیگران لطمه می زنیم یا عیب جویی و غیبت بیجا برای بزرگ کردن خودمان چقدر آبروی مردم را می بریم، اینها هم خسارات مادی می زند، هم خسارات روحی می زند، حال مردم را خراب می کند. صدمه به پرورش و آموزش کودکان می زند، هزاران جور ضرر می زند. بعد در خانواده ها دعوا راه می افتد، بین انسانها دعوا راه می افتد. بین کشورها جنگ می افتد، توی جنگ چقدر آدم می میرند و چقدر ناقص می شوند و توی جنگ چقدر خسارات مالی بوجود می آید. هنوز من ذهنی سیر نمی شود.

کم نگردد سوزش آن خلق سوز، پس حالا: ما می فهمیم که من ذهنی ما هم سیر بشو نه در، در دو جنبه، نه در انباشتگی چیزها برای هم هویت شدن نه در ایجاد درد. ما چقدر باید درد ایجاد کنیم برای خودمان برای دیگران تا بس بشود؟ هیچ چقدر! مشخص نیست چقدر! سیر بشو نیست.

سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندروزار و خجل

می گوید که سنگها همین هم هویت شدگیها باید باشند. و کافران کسانی هستند که با سنگها یعنی با همان چیزها که دلشان است، هم هویت شدگیها، سنگدل شده اند از بس که سفت به آنها چسبیدند، و در اثر رنجش و کینه و اینها هم مثل سیمان اینها را بهم چسبانند، یک چیزی بدی درست کردند در نتیجه سنگدل شدند. در او



زار و خجل می‌شوند، یعنی نمی‌توانند کاری بکنند، ما می‌خواهیم جنگ نکنیم، نمی‌توانیم، ما می‌خواهیم اوقات تلخی نکنیم، ولی می‌کنیم، از عهده نفسمان یا من‌ذهنی مان نمی‌توانیم بر بیاییم. بلی این هم آیه قرآن است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۴

... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۖ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ

... بترسید از آتشی که هیزمش مردمان اند و سنگ‌ها که برای کافران فراهم آمده است.

هم‌نگردد ساکن از چندین غذا تا زحق آید مرا و این ندا

راجع به دوزخ صحبت می‌کند، راجع به نفس هم صحبت می‌کند، که ما خودمان را و نفسمان را بشناسیم. می‌گوید که: ساکن نمی‌شود ساکت نمی‌شود از غذاهای مختلف از همه چیز می‌خورد، به همه چیز هم هویت می‌شود و از آنجا انرژی می‌گیرد، سر هر چیزی درد ایجاد می‌کند. درست است؟ تا از خدا این ندا بهش می‌آید:

سیرگشتی سیر؟ گوید: نه هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز

می‌گوید خدا بهش می‌گوید سیر شدی؟ گفت نه، هنوز نشدم. همین سؤال هم از نفس ما می‌کند! از من‌ذهنی می‌کند، من‌ذهنی هم هم هویت شدگی دارد که می‌گوید هر چه بیشتر بهتر تا بگیرد، هویت به آنها بدهد، بلکه هویتش بزرگتر بشود. اما هر من‌ذهنی یک مولفه دیگری دارد که درد است، و به همین دلیل می‌گوید آتش. همانطور که جهنم پر از آتش است. پس من‌ذهنی ما مثل جهنم می‌گوید که: این است آتش، اینت یعنی شگفتا از این آتش یا این ترا آتش.

خلاصه من‌ذهنی می‌گوید که: من افتخار می‌کنم چقدر خوب دارم درد ایجاد می‌کنم. اینت تابش، اینت سوز، این ترا سوز یعنی بفرمایید ببینید که چقدر عالی کار می‌کنم. توجه کنید که نفس ما من‌ذهنی ما، چه جوری کار می‌کند. از درد ایجاد کردن خسته نمی‌شود و به درد ایجاد کردن و پخش کردن و تابیدن انرژی بد افتخار می‌کند. می‌خواهد بگوید که طبیعت ذهن بدون ناظر این است.

اگر کسی دیدید که خبر ندارد توی فکرها و دردهایش گم شده و مشغول درد ایجاد کردن است، و غیبت و عیب جویی و قضاوت است، به حرف هیچ کس هم گوش نمی‌دهد، او از این جنس است و کجا می‌خواهد متوقف کند؟ تا جایی که نابود بشود. خودش نمی‌تواند متوقف بشود، برای اینکه در درونش و در مرکزش به این کار افتخار می‌کند. هر چه نیروی زندگی است، می‌گیرد و سرمایه گذاری می‌کند توی این. برای همین می‌گوییم که شما باید



بصورت فضای در برگیرنده ببینید این رفتار را و پاره کنید اتصال همانیدگی را. همانیدگی می‌گوییم برای اینکه شما بلافاصله متوجه می‌شوید با شناسایی که من این نیستم. این هم لا کردن است، و هم پی بردن به این اشتباه که اول من فکر کردم همان را دارم ایجاد می‌کنم هم هویت شدگی یعنی این دیگر، یعنی همان چیز را ایجاد کردن، متوجه می‌شوم که اینکه من درست کردم مصنوعاً همان چیز نبوده، همان چیز یعنی هوشیاری. همان چیز که ما آن هستیم، زیر این آتش و درد پنهان است، مشخص است.

عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

می‌گوید این دوزخ همینطور نفس ما عالم را لقمه می‌کند یعنی هر چه بدهی سیر نمی‌شود، می‌گوید من باز هم می‌خواهم. به کامش کشید هنوز معده‌اش نعره می‌کشد آیا بیشتر از این نیست؟ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

آن دوزخ جهانخواه، عالمی را يك لقمه کرد و به کام خویش فرو کشید. و معده اش همچنان فریاد می‌زند: آیا بیشتر از این نیست؟

بلی این مطلب از آیه قرآن است.

قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۳۰

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

روزی که به دوزخ گوییم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟!

در اینجا گفتیم دوزخ من ذهنی ماست، یعنی اگر کسی به من ذهنی شما بگوید سیر شدی؟ من ذهنی شما می‌گوید بیشتر از این هست؟ یعنی باز هم بیشتر می‌خواهم نه سیر نشدم. هم بلحاظ درد، بیشتر درد ایجاد کردن هم بلحاظ بیشتر انباشتن و به آنها هویت دادن و همانیده شدن.

حق، قدم بروی نهد از لامکان آنگاه او ساکن شود از کُنْ فَکَانَ

خدا از لامکان پایش را می‌گذارد توی جهنم، آن موقع آن جهنم ساکن می‌شود یعنی خاموش می‌شود از کُنْ فَکَانَ. مقصود من این است که شما این از کُنْ فَکَانَ را متوجه بشوید. پس شما الان می‌دانید فقط خدا می‌تواند این جهنم نفس ما را خاموش کند. و از لامکان از فضای یکتایی قدمش را می‌نهد بر ذهن شما در من ذهنی شما، آنموقع ساکن می‌شود، یعنی آن می‌گوید نمی‌خواهم و دیگر نمی‌خواهم درد ایجاد کنم، باز هم کُنْ فَکَانَ در اینجا به معنی باش پس می‌شود. حالا در مورد ما موقعی خدا قدم می‌گذارد به زندگی شما، زندگی همه ما، که ما آن هوشیاری بشویم که از اول بودیم و آن هوشیاری زیر این انباشتگی‌ها و هم هویت شدگی‌ها پنهان بود، الان که آن می‌شویم، در



واقع من ذهنی توهم است. وقتی آن می‌شویم، جهنم ما خاموش می‌شود، یا یک لحظه وا می‌ایستد. به محض **کُنْ** **فَکَانَ**. درست است.

حق تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر دوزخ می‌نهد و بیدرنگ بنا به فرمان او، آن دوزخ، ساکن و آرام می‌گردد.

بلی این هم حدیث است، که مربوط به این موضوع است.

به دوزخ گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاك و برتر، قدم خود بر آن نهاد. در این حال دوزخ بانگ می‌آورد: پس است، پس است.

پس یعنی اینکه شما باید یک کاری بکنید که زندگی، خدا قدم بگذارد جهنم شما و این کار از **کُنْ فَکَانَ** صورت می‌گیرد. **کُنْ فَکَانَ** هم گفتیم در مورد انسان این است که او به شما در این لحظه فرمان می‌دهد باش و شما همان هوشیاری می‌شوید که از اول بودید، بدون درد یا با درد. توجه می‌کنید که این درد فعال ما بلافاصله که آن پایش می‌گذارد می‌گوید متوقف می‌شود. متوقف می‌شود و ما از سرمایه گذاری زندگی در این لحظه روی فعال کردن آن الگوهای درد و خواستن باز می‌ایستیم. این تنها راهش است.

چونکه جزو دوزخ است این نفسِ ما طبع کل دارند جمله جزوها

اینها را همه راجع به دوزخ می‌گفت، من هم پیش پیش گفتم که همه اینها راجع به من ذهنی ما صادق است، تا یک خُرده بیشتر آشنا بشویم و تکرار بشود. می‌گوید: این نفس ما یعنی من ذهنی ما چون جزوی از دوزخ است یعنی جهنم است، پس جزو دوزخ خاصیت دوزخ را دارد. دوزخ یک جای بزرگی، شعبه‌اش می‌شود من ذهنی ما، من ذهنی ما همان خاصیت‌های دوزخ را دارد.

این قدم حق را بود، کورا کُشد غیر حق، خود کی کمان او کُشد؟

می‌گوید این قدم خدا است که او را می‌کُشد. حالا چه جوری می‌کُشد؟ حقیقتاً که یک دفعه نمی‌کُشد که، وقتی ما همان هوشیاری می‌شویم که از اول بوده‌ایم، خدا یا زندگی هم لامکان ما را حضور ما را تعیین می‌کند، هم مکان ما را، پس بنابراین شروع می‌کند، کار کردن روی همانیدگی‌های ما، از طریق ایجاد فضا و شناسایی و پذیرش، بند همانیدگی پاره می‌شود. و تا این پدیده صورت نگیرد، یعنی از لامکان امر باش را ما نشنویم و همان هوشیاری نشویم، این شناسایی و پذیرش صورت نمی‌گیرد. و به غیر از خدا هم می‌گوید کسی دیگری نمی‌تواند این کار را بکند. غیر حق، خود کی کمان او کُشد؟ یعنی چه کسی از عهده این می‌تواند بر می‌آید. غیر از خدا.



در کمان نهند آلا تیر راست این کمان را، بازگون کژ تیرهاست

می گوید معمولاً یا همیشه قاعده اش این است که در کمان تیر راست می نهند، تیر باید راست باشد، و آن موقع کمان هم درست است و به هدف می خورد. اما این کمان ما، ما هم کمانیم دیگر، این چهار بعد ما کمان است، و ما کمان و تیراندازش خداست، یادتان است. این حالت تسلیم در این لحظه سبب می شود که شما از جنس هوشیاری بشوید. شما کمانی می شوید که خدا از طریق شما فکرها را می اندازد و عمل را تعیین می کند. اما اگر شما کمان را همین طور نگهداری و نگذاری که می گوید: خدا قدمش را بگذارد، این کمان ما یعنی من ذهنی ما کمان فعلی ما تیرهای بسیار نا راستی دارد، درست هم هست.

شما همین که می گوئید می دانم همین که غرض می آید، همین که هیجان می آید، همین که با دید ذهنی ما فکر می کنیم. هم کمانش بد است، هم تیرش کج است، یعنی دو تا حالت دارد خیلی ساده است، یا من ذهنی است با تیرهای کج، با فکرهای کج، فکری که ما دنبال تایید گرفتن برای من مان هستیم، من مان یک باشنده توهمی است، می خواهیم خودمان را بزرگ کنیم، مبنای مقایسه من ذهنی دیگران است، قطعیم از زندگی، این که تیر خیلی بد و کمانش هم خیلی بد است.

ولی یک راه دیگر هم این است که در این لحظه شما به آن هوشیاری که در قدیم بوده اید و مدتی توی خواب بوده و زیر این چیزها مدفون بوده الان آن شدید. حالا که آن شدید تیر خدا که می اندازد راست است، این کمان هم راست است، کمان هم درست است، چون دیگر یک لحظه آن من ذهنی تعطیل شده دردهایش هم تعطیل شده، یعنی شما فکر بر اساس حرص یا خشم یا طمع یا حسادت یا انتقامجویی یا رنجش یا کینه نمی کنید.

راست شو چون تیر و، واره از کمان کز کمان، هر راست بجهد بی گمان

می گوید تو مثل تیر راست بشو، بنابراین از این کمان من ذهنی بره؛ آزاد شو، همین حرفهایی که الان زدم دیگر. ما الان اختیار داریم انتخاب کنیم: مثل تیر راست بشویم، اگر مثل تیر راست بشویم، باید دیدمان را عوض کنیم و دید خدا باشد در این لحظه. نه می خواهی تیرت کج باشد؟ بیا من ذهنی بشو. به هر حال از کمان تیر می جهد، یک کمان اینطوری است با تیر کج، یک کمان آنطوری همان تیرش راست است و هم کمانش درست است. حالا کدام یکی را می خواهی انتخاب بکنی.



چونکه وا گشتم ز پیکار برون روی آوردم به پیکار درون

دوباره همان حرفها را می‌زند. وقتی که از پیکار برون برگشتم، هر کسی باید رو بیاورد به پیکار درون. به عبارت دیگر این هم تأیید مطلب قبلی است، ولی یک کمی جامع‌تر است، می‌گوید شما از کار و از گشت و گذار بیرونی روزانه تمام شدید بیا باید حتماً پردازید به پیکار درون.

توجه کنید به پیکار، پیکار ستیزه نیست ها!!! این جنگِ جنگِ من‌ذهنی نیست، این پیکار همین شناسایی است، پذیرش است، صبر است، در عین حال با دانش ما پیش می‌رویم با دید زندگی پیش می‌رویم، در عین حال که من‌ذهنی داریم و دردهایش را هم داریم می‌توانیم باشیم، می‌توانیم همان هوشیاری باشیم.

و ما الان رضایت داریم از زندگی، شکر می‌کنیم که این شناسایی را کردیم روز به روز آزاد می‌شویم. این صبرها و این تن دادن به کار، همین کارها که شما می‌کنید، خودتان را زیر نور افکن گذاشتید، این دید را عوض کردید که شما می‌توانید دیگران را عوض کنید یا باید عوض کنید. این دید را عوض کردید که شما می‌دانید و دیگران نمی‌دانند و شما باید بگویید دیگران گوش بدهند، برای این که شما دانشمندید. ولی این دید من‌ذهنی بود این را عوض کردیم دیگر، و همه‌اش دنبال آزادی خودمان هستیم. و اسمش را گذاشته پیکار درون، که با صبر هم همراه است، پذیرش هم سخت است، دخالت‌های من‌ذهنی هم هست. دخالت‌های من‌های ذهنی دیگران هم است، پیکار است دیگر.

قد رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ بِأَنْبِيَاءِ، اندر جهادِ اکبریم

ما آن گروهی هستیم که از پیکارِ کُچک، یعنی نبرد با کفار بازگشته ایم. و اکنون همراه حضرت نبی در پیکارِ بزرگ هستیم یعنی با هوای نفس می‌ستیزیم.

توجه کنید این ترجمه‌ها «می‌ستیزیم» را شما نباید به معنی ستیزه کردن من‌ذهنی بگیرید، همین خویشتن داری، صبر، رعایت قانون مزرعه، که من هر لحظه توانستم قانون «باش» را رعایت می‌کنم ولی می‌دانم این کار سخت است، وسوسه‌های بیرون نمی‌گذارد. هر چیزی در بیرون که من به آن علاقمند بودم یا به آن معتاد بودم هنوز دارد می‌کشد. ولی از طرف دیگر هم می‌دانم که نیروی زندگی نیروی خدا و نیروی این لحظه از تمام جاذبه‌های بیرونی قوی‌تر است، این شادی که از اعماق وجود من می‌جوشد می‌آید بالا و زندگی از جنس آن است،



این شادی اصیل است، آن یکی خوشی، خوشی توهمی بود، اینها را هم می‌دانم. ولی مرتب من‌ذهنی می‌خواهد عشوهِ بدهد. امروز یادتان باشد گفت:

عشوهِ و مکرِ زمانه نپذیرد گوشی که سلام از لبِ آن یار بُود بشنیده

شما الان سلام از لب معشوق را شنیدید و عشوهِ و مکرِ زمانه و جاذبه‌های آن شما را بطور کامل نمی‌تواند جذب کند. دیگر چیزهایی که به آنها معتاد شده بودیم چون آگاه هستید، فضا ایجاد کردید، آنها را تماشا می‌کنید بصورت حضور ناظر و چون کوه هستید، عمقی دارید، آنها نمی‌توانند بکشند.

قوت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن برکنم این کوه قاف

می‌گویند که من از خدا نیرو می‌خواهم، کمک می‌خواهم که مرا موفق کند و تدبیر بدهد به من، خرد بدهد فکرهای خوب به من بدهد، تا با سوزن این لحظه کوه قاف را بکنم. یعنی این من‌ذهنی مثل کوه است، ولی من ریزه ریزه شناسایی خواهم کرد این را و این را خواهم کند. و هر لحظه که شما این **کُنْ فَبَکُونْ** را اجرا می‌کنید یک تیکه از این من‌ذهنی که مثل کوه است، حالا دارد می‌گوید کوه است، شناسایی می‌شود و می‌افتد. می‌گویند این کار عملی است.

البته وقتی یواش یواش با سوزن کنید هر لحظه مقداری هوشیاری به تله افتده آزاد می‌شود و هوشیاری حضور بیشتر می‌شود. قدرت این لحظه شما بیشتر می‌شود عمق شما بیشتر می‌شود. شما یک دفعه این سوزن تبدیل به کلنگ می‌شود، دیگر پس از مدتی تبدیل به همان بیل‌های بزرگ هیدرولیکی می‌شود، سوزن دیگر نمی‌شود. یک دفعه ممکن است، همه را شناسایی کنید و قیچی کنید، من چیزی که از دنیا می‌آید نمی‌خواهم.

توجه کنید این قضیه **کُنْ فَبَکُونْ** را، **کُنْ فَبَکُونْ** یعنی باش آن عنصری که یا هوشیاری که بودی، با درد یا بی درد، فرق نمی‌کند. اگر هنوز درد داری با نوک سوزن اینها را می‌کنی. یعنی می‌خواهد بگوید یواش یواش می‌شود این کار و بعداً شدت می‌گیرد. همین طور که جلو می‌رویم. آخر مگر چندتا چیز داریم شما یاد می‌گیرید. می‌گویید: من از انسانهای دیگر زندگی نمی‌خواهم. از پول زندگی نمی‌خواهم. از انسانهای دیگر زندگی نمی‌خواهم شامل همسران، بچه‌تان، دوستانتان، فامیلان است پدر و مادران است، همه، همه را در بر می‌گیرد. از مقام هم زندگی نمی‌خواهم، مقام هم رفت دنبال کارش. پول هم که نمی‌خواهم. هر چی هم که دارم از آن هم نمی‌خواهم. از باورها هم من زندگی نمی‌خواهم. هویت نمی‌خواهم. اینها باورهای من است، من یکجایی بدنیا آمدم با یکسری



باورهای شخصی خانوادگی اگر هم سیاسی هستیید سیاسی، دینی. اینها حالا مال ما است، و با اینها کارهایمان را انجام می‌دهیم، کارهای روزمره مان را. ولی در اصل ما او هستیم. اینها هم خوبند، هر چه هستند دیگر مال ما هستند، و روی اینها بحث و جدل نمی‌کنیم ولی دیگر با اینها هم هویت نمی‌شویم. اینها برای حل کارهای روزمره ما خوبند. بعضی موقعها بعضی هایشان را عوض می‌کنیم اگر خواستیم. کمک از کجا می‌گیریم از همان طرف دوباره، پس کندن کوه قاف یعنی همین بریدن اتصال همانیدگی‌ها.

سهل شیری دان که صفاها بشکند شیر آن است آن که خود را بشکند

می‌گویند شیری که صفاها را بشکند یعنی شیرمردی که صفاها را بشکند این سهل و آسان است، اما شیر آن است که خود را بشکند. من‌ذهنی‌ش را بشکند. بگوید نمی‌دانم. قضاوت نکند. من‌ذهنی را به صفر برساند. خود را بشکند یعنی اتصال همانیدگی‌ها را یکی یکی قطع کند. متکی به جهان نباشد و شما می‌توانید. آن قصه را می‌گذارم برای هفته دیگر یا بعد، اجازه بدهید این قصه ساده را برایتان بخوانم با توجه به وقت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۶

قصه آنکس که در یاری بگرفت، از درون گفت: کیست؟ گفت: منم. گفت: چون تو تو، در

نی‌نشایم. هیچ کس را از یاران نمی‌شناسم که او من باشد پرو

پس قصه خیلی ساده است احتمالاً می‌دانید، تشبیه ما انسانها هستیم که من درست کرده‌ایم و هر لحظه که حرف می‌زنیم بصورت من بلند می‌شویم، در خدا را می‌زنیم و او از آنور می‌گوید: کیست و با همین حرف زدن و قضاوت کردن و ستیزه کردن ما می‌گوییم که منم. یعنی بلند می‌شویم بصورت من، و ایشان می‌فرمایند که: چون تو تو هستی من در را باز نمی‌کنم. یعنی وارد فضای یکتایی نمی‌توانی بشوی. و خدا می‌گوید: من از یاران یعنی از مخلوقاتم کسی را نمی‌شناسم غیر از تو که بگوید منم، چون همه من هستند. همه می‌دانند که من هستند، تو هم می‌دانی خودت را زدی به ندانستن. اجازه بدهید که سریع بخوانیم خیلی ساده است،

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش: کیستی ای مُعتمد؟

یک من‌ذهنی آمد در خدا را زد که در این مورد می‌گوید یکی آمد در یارش را زد، و یارش از درون گفت: کیستی ای مُعتمد. مُعتمد یعنی کسی که مورد اعتماد است، پس می‌بینید که ما را مُعتمد خطاب می‌کند. یعنی زندگی می‌داند که در اصل ما او هستیم. ولی زیر چیزهای سطحی هم هویت شدگی پنهان هستیم. و باز هم در همین قصه



همین اصطلاح **کُنْ فَيَكُونْ** را خواهد آورد الان.

گفت: من، گفتش: برو، هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست

پس از درون گفت که: کی هستی؟ گفت: منم. گفت: برو موقع وارد شدن تو نیست. یعنی راه نمی دهم زمانش نشده، در چنین سفره ای ما خام را راه نمی دهیم.

خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد؟ کی وارهاند از نفاق؟

می گوید کسی که خام است، خام همین من ذهنی است، بلند می شود می گوید من، و با وجود این که می داند از جنس هوشیاری است، و عملاً از جنس هوشیاری است، همیشه هم بوده، ولی چسبیده به چیزهای این جهانی و رها نمی کند. می گوید درد هوشیارانه جدایی او را می پزد. و غیر از این درد هوشیارانه جدایی چه چیز دیگری او را از نفاق آزاد می کند؟ نفاق را باز هم من توضیح بدهم که ما بفهمیم در واقع در معنای درستش همه ما منافق هستیم، برای این که دلمان از جنس هوشیاری جسمی است، هم هویت شدگی هاست، ولی سرمان حرف دیگر می زند.

سرمان می گوید زبانمان می گوید من آرامش را و صلح را و خوشبختی را و شادی را دوست دارم، ولی مرکز ما از جنس آشفتگی است و آلودگی است و آن آلودگیها را در بیرون منعکس می کند. جنگهای بیرون، آشفتگیهای بیرون، آلودگیهای بیرون، انعکاس آلودگی مرکز ما است. توجه می کنید، نمی شود که بگوییم ما طرفدار نظم و نظافت و قانون و همه اینها هستیم ولی درون ما آشفته و بی قانون باشد و بی نظم باشد، من ذهنی باشد به گفتار نیست به اینجاست به مرکز است، مرکز را باید عوض کنید. مرکز را عوض کنیم نفاق از بین می رود. چه جوری؟ هر چه اینجا (دل) می گوید به زبانمان می آید. الان ما ادعاهایی داریم که مرکزمان ایجاب نمی کند آن ادعاها را، اجازه نمی دهد اصلاً به ما، ولی خوب ما ظاهر را حفظ می کنیم.

رفت آن مسکین و، سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر

آن بیچاره یک مدتی رفت سفر، مثل ما، ما هم الان می دانیم که با خدا یکی بشویم، نمی توانیم بشویم. در نتیجه هوشیارانه درد می کشیم، در نتیجه مجبور شده ایم که هم هویت شدگی هایمان را بشناسیم. من و شما الان فهمیده ایم که یا باید هم هویت شدگیها را بشناسیم بیندازیم، یا به خدا نخواهیم رسید، در حالی که از جنس خدا هستیم. منافق خواهیم ماند. به زبان می گوییم می خواهم برسم، در مرکز یک جای دیگر می رویم یک کارهای



دیگر می‌کنیم. اینها را می‌دانیم در نتیجه می‌سوزیم مواظبیم، هان الان هم توضیح می‌دهد وقتی بر می‌گردد خیلی مواظب است.

پخته شد آن سوخته، پس باز گشت بازگرد خانه انباز گشت

رفت صبر کرد، درد هوشیارانه کشید، شناسایی کرد، پذیرفت. گفت مثلاً من چه جور انتظاراتی از مردم دارم چه توقعاتی دارم، داشته‌ام اینها سبب چه دردهایی شده، چرا رنجیده‌ام، اینها همه توهم بوده، خواسته بیندازد دیده نمی‌شود، کوشش کرده نور افکن را روی خودش گذاشته، کار کرده، کار کرده با کسی کار نداشته و پخته شده، دوباره بازگشته گرد خانه یار. انباز به معنی شریک و همکار است، به هر حال ما گرد خانه خدا می‌گردیم. گرد دلمان. یعنی قانون تکاملی اینطوری است، الان ما می‌دانیم هوشیارانه این کار را می‌کنیم کسی هم که نمی‌داند باز هم آن این راه را می‌رود. منتهی با درد می‌رود.

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجد بی ادب لفظی زلب

این دفعه که حلقه در یار را که می‌زند کاملاً متواضع است، یعنی من اش صفر است، به صد ترس و ادب یعنی مبدا با من ذهنی حرف بزنم. منم بیاید بالا، بی ادب لفظی زلب یعنی من ذهنی ام حرفی نزنند. ببینید زمینه را دوباره برای **کُنْ فیکون** دارد آماده می‌کند.

بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟ گفت: بر در هم توی ای دلستان

پس یارش از تو بانگ می‌زند که کیه در در؟ و او می‌گوید در در هم تو هستی، ای معشوق من. خوب خدا این لحظه در صورتی که من ذهنی شما صفر باشد هم هویت شدگی‌های شما کم شده باشد و این **کُنْ فیکون** را اجرا کنی یک لحظه خودت باشی، آن هوشیاری باشد خوب در را می‌زنی می‌گوید کیه؟ شما چون صفری می‌گویی تو هستی، یعنی من شناسایی کردم که وجود من همین تو بوده، و آن شدم و البته می‌بینید که ترس و ادب هم دارد که مبدا هنوز این من ذهنی حرف بزنند. توجه کنید الان دوباره آن اصطلاح را بکار خواهید برد من دوباره تکرار می‌کنم، شما آن هوشیاری می‌شوید که از اول بوده‌ای با دردها یا بی دردهایت. بقیه‌اش را زندگی باید کار کند. شما نه.

گفت: اکنون چون منی، ای من درآ نیست گنجایی دو من را در سرا

گفت حالا چون من هستی تبدیل به من شدی شناسایی کردی که من هستی. چه جوری شناسایی کرده؟ همان



هوشیاری شده که از اول بوده، یک لحظه من ذهنی رفته کنار. آیا افتاده همه اش؟ نه، آره یا نه؟ افتاده اگر خوشا به حالش، اگر نه یک مقدارش افتاده، اینقدر افتاده در ما که ما می فهمیم وقتی هوشیاری هستیم از جنس او هستیم یا ما از جنس او هستیم ما می توانیم در این لحظه او باشیم حداقل یک لحظه. شما تسلیم شدن را یاد گرفته اید، پس برای دو من گفت اینجا جا نیست.

نیست سوزن را سر رشته دوتا چون که یکتایی، درین سوزن در آنور

اگر رشته، نخ سرش، دو تا سر داشته باشد از سوراخ سوزن رد نمی شود. حالا اگر یکتا باشد رد می شود. پس این لحظه خیلی باریک است، تا ما یکتا نشویم همان هوشیاری نشویم از این سوراخ سوزن رد نمی شویم، حالا که یکتا شدی یعنی همان هوشیاری شدی، بیا تو. یا وصل شو به من.

رشته را باشد به سوزن ارتباط نیست در خور با جَمَل سَمَّ الْخِیَاطِ

سَمَّ الْخِیَاطِ یعنی سوراخ سوزن، می گوید رشته یا نخ وقتی یکتاست با سوراخ سوزن ارتباط معنی دارد، رد می شود. اما شتر نسبتی با سوراخ سوزن ندارد. شتر در اینجا کج معوجی من ذهنی است. می دانید من ذهنی ما چه جوری است. شتر نشانگر این است که این من ذهنی ما هی کوچک و بزرگ می شود، تغییر شکل می دهد. یک دفعه یک جایش بزرگ می شود یک جایش کوچک می شود، تأییدش می کنند بزرگ می شود، تکذیبش می کنند کوچک می شود، چیزها بهش برمی خورد، یکدفعه ناله اش برمی آید. یکدفعه وضعش خوب می شود پولش زیاد می شود، بزرگ می شود. یکدفعه ورشکست می شود کوچک می شود، اصلاً شکل درستی ندارد. چرا؟ برای اینکه توهمی است بوسیله هم هویت شدگیهای بی نظم ما و بی تأمل ما بوجود آمده است. بستگی دارد که به ما گفتند چه چیزی خوب است، بچسب به این، این را جزو خودت کن. بلی

رشته نخ وقتی باریک و یکتا شد با سوزن، ارتباط پیدا می کند و در حالی که سوراخ سوزن در می آید که یکتا باشد ولی سوراخ سوزن در خور وجود شتر نیست. یعنی شتر نمی تواند از آن عبور کند.

این هم آیه قرآن است که می گوید:

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۰

...وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِیَاطِ...

... و به بهشت اندر نشوند تا شتر به سوراخ سوزن درخورد...



یعنی یادتان هست که گفت که با سوزن دارم این کوه را می‌کنم. اگر این درد بالا آمد در شما، شما همان هوشیاری می‌شوید، که از قبل بوده اید، فضا باز می‌کنید دردتان را می‌بینید و با شناسایی پذیرش یک تیکه اش می‌افتد با سوزن می‌کنید. در اینجا هم این را به شتر تشبیه می‌کند، می‌گوید این شتر باید اینقدر لاغر شود لاغر شود، ممکن است شما بگویید من شتر را چه جوری لاغر کنم؟ گفت که شما نمی‌کنید، شما فقط باشید. یعنی ما که من ذهنی داریم و خبر هم از هوشیاری نداریم، شبیه شتر هستیم، که می‌خواهد از سوراخ سوزن رد بشود. این هم آیه قرآن است. خوب بخوانید شما این درسها را بعد از اینکه برنامه تمام شد، ببینید که آیا می‌تواند اثر مهمی و موثری در شما داشته باشد؟

کی شود باریک هستی جمل؟ جز به مقراض ریاضات و عمل

مقراض یعنی قیچی، ریاضت یعنی سختی کشیدن در پاره کردن هم هویت شدگیها، مثل صبر، مثل شناسایی و فرار نکردن. اگر شما یک لحظه فرمان باش را اجرا کردید و دیدید که این شتر شما خیلی شتر زشتی است، فرار نکنید. حتی اگر به گنج حضور گوش می‌کنید، یواش یواش هوشیارتر می‌شوید، نورافکن را روی خودتان می‌اندازید و می‌دانید که زندگی یواش یواش چیزها را به شما نشان می‌دهد. اولش خوب است، اولش آن چیزهای کوچک را نشان می‌دهد، بعداً آن چیزهای بزرگ را، بد را به شما نشان می‌دهد، فرار نکنید، قهر نکنید، از مولانا قهر نکنید، از گنج حضور هم قهر نکنید، فرار هم نکنید. و گفتم نگویید این چیه؟ این برنامه به من بین چی نشان داده؟ من نمی‌خواستم این را ببینم. شتر من را ببین کج و معوج است این چه شتری است؟ می‌گوید هستی شتر باریک نمی‌شود که از سوراخ سوزن می‌خواهیم رد کنیم، به غیر از قیچی سختی‌ها و صبرها و پایداری در شناسایی‌ها و پذیرش‌ها و عمل کردنها، خیلی سخت است. توی این گلیم من ذهنی، من خودم را آدم عادل می‌بینم و میدانم. آدم دانشمندی میدانم، آدم راستگویی می‌دانم، هزار تا مشخصه خوب دارم آن تو. یکدفعه می‌بینم که من آنطوری نیستم که تا حالا تجسم می‌کردم. فرار می‌کنم؟ نه. وا می‌ایستم سختی اش را می‌کشم. می‌گویم نیستم دیگر، من تا حالا منافق بودم، دلم از چیز دیگری تشکیل شده بود، من فکر می‌کردم همه‌اش از خدا تشکیل شده، می‌بینم اصلاً اثری از خدا نبوده است. ولی شروع می‌کنم از این لحظه خودم را شناسایی می‌کنم. با شناسایی و پذیرش، من می‌فهمم که خدا پا گذاشته تو جهنم من، الآن مکان من وضعیتهای من مطابق میل او و صلاح دید او تغییر می‌کند. و من دیگر در اختیار او هستم.



دستِ حق باید مر آن را ای فلان کو بود بر هر محالی کُن فکان

این بیت مهم است. می‌گویند که اگر شتر را دیدید که خیلی کج و معوج است و چاق هم هست، که من این را چه جوری باریک بکنم؟ می‌گویند که دست خدا این را درست می‌کند، ای فلان، ای فلان هم که می‌خواهد هرکسی باشد زن مرد بزرگ، کوچک پیر جوان. ای فلان، بر هر غیر ممکنی **کُن فکان** هست. یعنی می‌گویند بشو می‌شود. یعنی در این لحظه به رنجش شما می‌گویند بیافت او می‌افتد. ولی این شناسایی و پذیرش بوسیله شما صورت می‌گیرد. جالب نیست؟ شما نگران نباشید بگویید حالا من این را چه جوری درست کنم؟ شما درست نمی‌کنید.

هر محال از دست او ممکن شود هر حَرُون از بیمِ او ساکن شود

می‌گویند هر غیر ممکنی به دست او ممکن می‌شود. واقعاً درست کردن ما اول غیرممکن به نظر می‌آید، ولی در بین بینندگان گنج حضور شما دیدید، می‌گویند که ما یا مثلاً فرض کن که معتاد به مواد مخدر بودیم، درست شدیم، کی درست کرده؟ همین دست او، چرا؟ برای اینکه پایش را باز کردید به زندگی خودتان. من قرص می‌خوردم خوابم نمی‌برد، خوب الآن نمی‌خورم. من غمگین بودم، افسرده بودم، تکان نمی‌خوردم، بی حال بودم، الآن حال دارم، جان گرفتم. هر غیرممکن بوسیله او به دست او ممکن می‌شود. هر سرکش، هر من‌ذهنی، مرد و زن فرقی نمی‌کند از ترس او، ساکن می‌شود.

نیروی زندگی، نیروی خدا، تنها نیرویی است که وجود دارد. اگر شما در این لحظه ساکن بشوید، باشنده بشوید، آن هوشیاری بشوید، توهم ذهن که براساس گذشته است، روی شما نمی‌تواند کارگر باشد. سرکشی ما بیشتر بخاطر دردهایمان است. در این لحظه این دردها ساکن می‌شوند، ساکت می‌شوند. آن قصه مربوط به دوزخ و همینطور این ابیات مهم اند.

آکمه و ابرص چه باشد؟ مرده نیز زنده گردد از فسونِ آن عزیز

می‌گویند که کور و کسی که پوستش لکه‌های سفید دارد، یعنی من‌ذهنی، هر دوی اینها مشخصات من‌ذهنی است، چیه؟ حتی مرده نیست. مرده اگر بخواهیم در مورد انسان بگوییم، یک کسی که واقعاً اینقدر هم هویت شده با این جهان و با دردهای حاصل از آن که مرده است. از فسون از دم خدا زنده می‌شود و اکمه و ابرص من‌ذهنی است که نسبتاً جان دارد



وقت ایجادش، عدم مضطر بود

و آن عدم کمزورده تر بود

این ابیات مهم اند می گوید آن عدم یعنی همین من ذهنی، همین ذهن، که از مرده هم مرده تر است، موقعی که خدا می خواهد دوباره زنده اش بکند، بیچاره می شود یعنی نمی تواند حرف بزند. چرا؟ یادمان باشد آن نیرو ندارد، تنها نیرو نیروی زندگی است در این لحظه، یا قدرت این لحظه است، چیز دیگری ما نداریم در دنیا غیر از قدرت خدا. شما می گوید پس این من ذهنی چیه؟ من ذهنی از غفلت ما و سرمایه گذاری زندگی ما روی هم هویت شدگیها سوء استفاده می کند. از بیهوشی ما از عدم آگاهی ما و خواب بودن ما سوء استفاده می کند. دردها به ما حمله می کنند. دردهایی که ما باهاشون هم هویت شدیم یک مود سیاهی، ابر سیاهی روی ما می نشیند، فکرهای ما را بکار می گیرد و ما شروع می کنیم، منفی فکر کردن و بد فکر کردن، یعنی ذهن ما را در اختیار می گیرد. خوب وقتی او باشد، وقتی ما به این لحظه آگاه باشیم، وقتی ما از جنس او باشیم، نمی تواند اینکار را بکند. این من ذهنی، این این دردهای ما. دردهای ما ساکن می شود.

گفت از بیم خدا بیم زندگی، بیم حضور شما، بیم **کُنْ فَکَانَ**، آن چیزی که شما هستید، خوب اگر شما از جنس خدا بشوید که قدرت خدا پیدا می کنید. تمام مشخصات او در شما هست در این لحظه. خوب آن نیرو، نیروی این لحظه و خدا بیشتر است یا توهم؟ توهم که اگر ما خواب نباشیم، که توهم روی ما اثر ندارد که. الآن که ما تا حدودی بیدار شدیم می دانیم که چیزی که بیرون وسوسه می کند تویش زندگی نیست. می دانیم که اگر آن اتفاق که ظاهراً به نظر می آید بیفتد من خوشبخت می شوم، اگر بیافتد هم هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، خوشبختی در درون من است، اینها رامی دانیم. خوب وقتی عیناً این را ما در این لحظه تجربه می کنیم، وقتی که خدا دوباره ایجاد می کند ما را، ایجاد می کند یعنی چی؟ یعنی دارد دوباره درست می کند، خلق می کند از اینجا بیرون می آورد، نباید اینطوری می شد. ما خیلی افراط کردیم درهم هویت شدگی، بشر یعنی کرده است. دوباره می گوید: خدا ما را ایجاد می کند. این عدم یعنی ذهنیات ما، هم هویت شدگیهای ما بیچاره می شوند.

مرورابی کاروبی فعلی مدان

کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بَخَوَان

«خدا هر آن به کاری است» را بخوان و هرگز او را بی کار مینگار.

می گوید این آیه را که خدا در هر لحظه در کاری است را بخوان و بدان که او در این لحظه یا او در این لحظه بیکار و بی فعل نیست.



قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

خدا هر آن به کاری است.

این بیت که توأم با یک آیه قرآن است، بسیار بسیار مهم است. برای اینکه در این لحظه خدا بیکار نیست. ولی شما بیاید ازش استفاده کنید و آن امر باش را اجرا کنید، ولو اینکه درد دارید، آن هوشیاری بشوید که از اول بوده اید، در این لحظه او به کار ایجاد شما مجدداً می‌افتد، او یعنی خدا. و در این ایجاد جدید که شما را دارد آزاد می‌کند، این دوزخ ما نفس ما و حتی دردهای ما کاری نمی‌تواند بکند.

یعنی وقتی شما فضا را باز کردید، درد اگر حمله هم بکند می‌بینید، وقتی می‌بینید، کاری نمی‌تواند بکند شما استدلال نکنید که من دردهای زیادی دارم اینها به من حمله می‌کنند. این بدن دردمند که در ما زندگی می‌کند، فضای درد در ما زندگی می‌کند، دردهایی که ما شاید به ارث بردیم و مقداری را هم خودمان ایجاد کردیم یک فضایی دارد در ما، این حمله می‌کند، وقتی حمله می‌کند، فکر شما را در اختیار می‌گیرد و هر جور که او می‌خواهد شما فکر می‌کنید، همیشه هم فکرهای دردناک می‌کنید، درد ایجاد می‌کنید و می‌خورد این درد را احتیاج به درد دارد و یکدفعه چیزهای کوچولو می‌بینید که یک الم شنگه بزرگ راه می‌اندازد. دیدید که بعضی موقع‌ها یک چیز کوچولو سبب می‌شود که یک کسی منفجر بشود؟ او آماده است. ولی در این حالت اگر یک نفر فضا را باز کند، چرا که آن فضا، فضای درد، حمله کرده است.

این لحظه می‌گوید: خدا بیکار نیست، در کاری است. شما اجازه بدهید که کارش، کار شفا دادن به شما و ایجاد هوشیارانه شما باشد. اگر دیدید دارد دوباره شما را ایجاد می‌کند، شما دخالت نکنید قضاوت نکنید، نگویید که چه جوری می‌شود که این را زود به نتیجه برساند. کی پس ما این همه زحمت می‌کشیم؟ از این حرفها نزنید، فقط با تأمل و صبر و با پذیرش، هر لحظه، شناسایی پذیرش، شناسایی پذیرش و فضا گشایی، فضاگشایی، شناسایی پذیرش، او دارد روی هم هویت شدگیهای شما کار می‌کند.

به محض شناسایی و پذیرش، پاره می‌شود این هم هویت شدگیها، هی پاره می‌شود، پاره می‌شود. خوب اینکار سخت است؟ بله. خودش اسمش را گذاشت مقراض بلی، خلاصه مقراض سختیها، مقراض درد هوشیارانه، مقراض ریاضات و عمل، بله هم عمل می‌کنی، یعنی توی فکر تجسم نمی‌کنی، عمل می‌کنی و هم سختی اش را می‌کشی. بعضی موقع‌ها ما باید سختی بکشیم، برای اینکه ما راه را اشتباه رفته‌ایم.



مشخصات تلویزیون گنج حضور
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره Hotbird
Frequency: 11034
Symbol Rate: 27500
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور
(در آمریکای شمالی)
ماهواره Galaxy 19
Frequency: 12084
Symbol Rate: 22000
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور
خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره : Yahsat
Frequency: 11766
Symbol Rate: 27500
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>